

15

اور من خدا

جرونخ

رُوز



téma:



«جهانی دیگر شدنی است!»

WTO

Kar-Co
Box 100 643
S-400 70 Göteborg
Sweden

www.fedayi.org

centralconcil@fedayi.org

politburo@fedayi.org

kar@fedayi.org

jahan@fedayi.org

kurdistan@fedayi.org

azer@fedayi.org

panahjo@fedayi.org

((دان الدوزو)) نشریه کمیته آذربایجان بزودی منتشر می شود!



این نشریه را می توانید از طریق سایت اینترنتی
سازمان و یا از طریق سایت های خبری دریافت کنید.

پیامون دموکراسی خواهی سلطنت طلبان

یدی

و غیره چرا که ظلم و جنایات ساسانیان کمتر از اینها نبود، بلکه بواسطه شوونیسم و کهنپرستی ذاتی این آقایان است که از این تاریخ دو هزار و پانصد ساله فقط کورش و رضا شاه را بیرون میکشند) خود را به رضا شاه میرسانند، تا مردم را متلاعنه کنند که هرچه بود نظام شاهنشاهی بهتر از نظام جمهوری است.

البته برای توجیه و تزئین این چهره‌های سرکوبگر که خود باعث و بانی اصلی و اولیه به روی کارآمدن حکومت دینی و تداوم استبداد در ایران هستند، ادباً شعراء نویسنده‌گان و چاپلوسان درباری مرتبع و کهنپرستی نظیر نوبخت‌های دوران رضا شاه را دارند که از این عوامل سرکوبگر و عامل امپریالیسم سلسله پهلوی «قهرمان ملی» بسازند. و با استفاده از منطق قیاسی نیم پهلوی مدعی تاج و تخت شاهنشاهی را بعنوان «دموکرات»، مشروطه خواه و ناجی کشور از مصائب موجود، بغورد خلق الله بدھند.

شرح جنایات، غارت و چپاول و «وطن» فروشی‌های خاندان پهلوی هفتاد من کاغذ میبرد، اما برای اینکه تناقضات «منطق» این سلطنت‌طلبان ما روشن‌تر شود و اینکه چگونه مثل آن طالع‌بین‌ها عمل کرده و میخواهند گنجشک را رنگ کرده و به جای ببل به مردم بفروشند. با استناد شواهد انکارناپذیر تاریخی و با همان منطق قیاسی، اگر تاریخ ایران را از دوران مشروطیت ورق بزنیم در بیان خلاصه آن درست برخلاف ادعای سلطنت‌طلبان، سلسله پهلوی نه ادامه دهنده انقلاب مشروطیت و نه نماینده استقلال و آزادی و رشد و پیشرفت جامعه، بلکه مانع عمد و اصلی تداوم انقلاب مشروطیت و نقض استقلال و آزادی در ایران بوده است. حکومت سلسله پهلوی از این بابت نه قابل مقایسه با شاهان دوران مشروطیت قاجار است و نه حتی جمهوری اسلامی.

در دوران مظفرالدین شاه در فاصله بسیار کوتاه آغاز جنبش مشروطه و امضای فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه حتی یک هزار اعمال سرکوبگرانه دوران رضا پهلوی بوقوع نپیوست، و این شاه قاجار خیلی زودتر از

صحبت از جماعت سلطنت طلب ماست، که هنوز با وجود اینکه تراکم تجارب عملی و علمی بشر این تفکرات دوران کهن مربوط به تجمعات آغازین انسان را قرنهاست پشت سرگذاشته است اما با مدیحه‌سرایی قرون وسطی میخواهند آنچه که پوسيده و به زبانه‌دانی تاریخ سپرده شده است را جزو آثار فکری و بلاغت‌های عصر حاضر جا بزنند که صدالیته این تراوشت فکری بی‌زمینه نیستند.

حالا که مبارزات مردم پرده توهمات مذهبی را پاره کرده و جنبش‌های اجتماعی کارگران، زنان، جوانان، روشن‌فکران و توده عظیم مردم یکی پس از دیگری به سمت آگاهی تشکل و رسیدن به آزادی و برابری ره می‌پیمایند، و حالا که اکثریت قاطع مردم ماهیت نظام حاکم و دولت اسلامی آنرا شناخته و امیدی جز سرنگونی آن را در سر نمی‌پروراند و در موقعیتی خلاف دوران قیام ۵۷ اینبار درخواست‌های توده‌های مردم، کارگران، زنان، جوانان، ملت‌ها شفافتر بر پرچم این مبارزات نقش می‌بینندند، در شرایطی که قوای امپریالیسم آمریکا در مژهای کشور صفت کشیده تا هرگونه تحولی را به نفع وابستگی و پیوستگی و نوکری به امپریالیسم آمریکا چهت دهد و هدایت کند، این سلطنت‌طلبان ما زبان باز کرده و با نبش قبر تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی (البته طوری که با سلایق و ادعاهایشان خوانایی داشته باشد) با توصل به همان تفکر ماقبل منطق میخواهند به خلق‌اله بقولاند که: «تمدن» قیم هرچه که بود بالاتر از تمدن جدید است.

آنها برای فریب نسل جوان و مردمی که از ظلم و ستم حکومت دینی و غارت و چپاول مافیایی قدرت و ثروت (یعنی همان همپالگیهای این قشر سلطنت‌طلب که با اندوخته‌های ناشی از غارت و چپاول خود در دوران سلطنت پهلوی، ۲۵ سال است در خارج از کشور در ناز و نعمت به سر میبرند)، به تنگ آمده‌اند، مرده ریگ کورش و داریوش را بیرون کشیده و با یک پرش چندین قرنی از تاریخ نظام شاهنشاهی ایران (که البته این پرش نه بواسطه ظلم و ستم سلسله شاهان این دوران نظیر صفویان، مغولان

زمانهای بسیار قدیم که هنوز علم و معرفت بشر، محدوده قلعه‌های ستبر تحجر اندیشه او را نشکافته بود، انسان مابین مفاهیم و پدیده‌ها روابط پنداری برقرار می‌کرد. یعنی مثل سحر و جادو و طالع‌بینی، پدیده‌هایی را به هم ربط میداد و وصل میکرد که در واقعیت امر این پدیده‌ها هیچگونه رابطه‌ای منطقی با هم نداشتند. مثلاً میگفتند «تفاله چایی که در استکان راست بایستد مهمان میاید، کسی که چمباتمه توی درگاه بنشیند بهتان میخورد، بنا که اجاق بسازد آواره میشود، آب نیم خورده روی دست بزیند زگیل در میاورید» (به نقل از نیرنگستان صادق هدایت) همانطور که ملاحظه میکنید در این احکام که بدین صراحت داده شده است، هیچگونه ارتباط علت و معلولی بین اجزا وجود ندارد. مثلاً راست ایستادن تفاله چای چه ربطی به آمدن و یا نیامدن مهمان دارد؟!

البته این یک شیوه تفکر ماقبل منطقی بود و بعدها، تشبیه و تمثیل از این شیوه تعقل ماقبل منطقی زاده شدند و بعد منطق صوری ظاهر شد که تنها در سطح پدیده‌ها باقی میماند و به عمق نمیرفت.

امروز نیز که ظاهرا پیشرفت علم و صنعت و علوم انسانی و تمدن امروزی محدودیت این منطق را آشکار کرده و منطقی کامل‌تر پدید آورده است، باز هم متاسفانه میبینیم که در جهان امروز گاه اتفاقاتی می‌افتد؛

اظهار نظرهایی میشود، که با تاریخ پیشرفت بشر و موقعیت کنونی آن سر سازگاری ندارند، و بسیار مضحك بنظر میرسند. نمودها با واقعیات جور در نمی‌آیند به عبارت دیگر آنچه که ادعا میشود با آنچه که در واقعیت امر بوده و یا هست، تفاوت بسیار دارد و بین آنچه که نمایانده میشود با آنچه که در واقعیت وجود دارد تعارضی بی‌پایان ظاهر میگردد.

میشود، اگر در دوران پهلوی بر زبان رانده میشد، گوینده و نویسنده آن به شکنجه‌گاهها و میدانهای تیرباران روانه میشد. چنین است نمونه‌های اندکی از کارنامه سلطنت پهلوی که امروز سلطنت طلب‌های ما میخواهند با رمل و اسطلوب بعنوان «دوران طلائی» به خورد مردم بدنه‌ند تا بلکه بتوانند چرخ‌های تاریخ را به عقب کشیده و از ظلم و جنایت جمهوری اسلامی و تلاش مردم برای سرنگونی آن، به نفع برپایی دستگاه ظلم ستم سلطنتی بهره جویند.

اما سلطنت طلب‌های ما خوب میدانند و میبینند که مردم امروز ایران، مردم دنیای سپری شده نیستند، به جز ده پانزده و بیست درصدی از همپاله‌گیهای سلطنت‌طلبان که زیر خیمه اسلام مشغول غارت و چپاول منابع ملی و دسترنج توده‌های مردم هستند و به حالشان فرقی نمیکند، اسلام حکومت کند و یا سلطنت، بقیه مردم کارگر و زحمتکش و جوانان کشور خواهان آزادی و برابری هستند. آنها دیگر مردمان دوران سلطنت پهلوی و قیام پنجاه و هفت نیستند، که کورکرانه به میدان آمده رژیمی را سرنگون بکنند و ندانند که چی میخواهند تا رژیم سرکوبیگر دیگری از این غفلت سود جسته و بر سرنوشت شان حاکم گردد. آنها نمیخواهند حاصل کار و زحمت‌شان به جیب عده اندکی از چپاولگران برود در حالیکه میلونها نفر در بیکاری و فقر و فاقه به سر میبرند، اعتیاد، فحشا، بیکاری، بی‌مسکنی و نبود بهداشت و تامین اجتماعی دمار از روزگارشان در بیاورد. آنها میخواهند دیگر در ایران از سانسور، خفغان، سرکوب، ستم جنسی، مذهبی، ملی و بطور کلی ستم و استثمار و زور و سرکوب خبری نباشد و سرنوشت خود را خود دردست گیرند.

سلطنت طلب‌های ما اینها را بخوبی می‌دانند و از این‌وast که فراموش نمیکنند در صحبت‌ها و مکتوبات‌شان در کنار تحریف تاریخ یک گشه چشمی (و فقط گوشه‌چشمی نه بیشتر) به صحرای کربلا بزنند و ادعای بکنند که آنها به «رای» مردم گردن خواهند گذاشت، «دموکرات

و مردم سالار» هستند.

سلطنت طلب‌های ما واقع‌بین! هستند آنها که امروزها بیش از پیش فعل و مدعی تاج و تخت و مردم سالاری شده‌اند، موقفيت خود را مرهون دو چیز میدانند. یکی همین عوام‌فریبی و دادن وعده و وعد برای فریب مردم و دومی که خیلی مهم و محور استراتژی آنهاست، همین شاخ و شانه کشیدن‌های ارباب بزرگ، یعنی امپریالیسم آمریکاست که قرار است، در نظام نوین جهانی اش نوکران و جیربگیران خود را فراموش نکند و هم اکنون در سراسر مرزهای کشور صفت کشیده است.

نشدند. اما گویا بازماندگان قاجار با عقل‌تر و با تدبیرتر از خانواده پهلوی و بادمان دور قاب‌چینهای آن هستند که ندانند چرخ تاریخ را نمیتوان به عقب برگرداند و خواستها و مطالبات مردم فراتر از اینهاست که به آوردن دویاره تاج و تخت سلطنت رضایت دهند و یا با برقراری مجدد سلطنت حتی با قول مشروطه بتواند پاسخگوی نیازهای زمانه و راه حل مشکلات عظیم مردم در عرصه اقتصادی، سیاسی و آزادی و برابری باشد.

بعد از سقوط رضا شاه و به تخت نشاندن محمد رضا توسط اربابان امپریالیست، یک چندسالی ملت با استفاده از حضور متفقین و ضعف دستگاه سلطنت توانستند با تاسیس احزاب سیاسی و تشکلهای کارگری و دموکراتیک اندک نسیم آزادی را بر فضای خلقان و خون گرفته کشور حاکم کنند. اما دیدیم که طولی نپانید و به محض اینکه این آزادیهای نیمبند منافع امپریالیستهای غارترگر خارجی و همپاله‌گیهای دزد و چپاولگر آنها را بخطر انداخت و شاه پهلوی را فراری داد، همچون عروسک دست خویش با یک کودتای خونین بر سر تخت نشاندند. همین پس نیز در ادامه اعمال پدر تاجدارش در نوکری به بیگانه و سرکوب آزادیهای سیاسی، احزاب، مطبوعات و تشکلهای غیره جهنمی را بپا ساخت که در آن حق نفس‌کشیدن بدون ازن و اجازه «شاه شاهان آریامهر، بزرگ ارتشتاران» میس نشد.

در دوران پهلوی اگر اثری از آثار دوران مشروطیت سراغ می‌گرفتی همان مجالس شورا و سنا بود که افراد دستچین و منتصب آن در جلسات روزمره‌اش مثل بن اخوش، فقط سر تکان میدانند و لواح شاه شاهان را با یک قعود و سجود و «احسنت» گویان باصطلاح «به تصویب» می‌سانندند. زندان و شکنجه و کشتاری که محمد رضا در دوران سلطنت اش از آزادیخواهان، انقلابیون و مردم عادی بعمل آورد بی‌نظیر و فراموش‌نشدنی نیست.

محمد رضا که تاج بر سر دریایی از خون نشسته بود، سرانجام با وجود تظاهرات میلیونی و یکپارچه ملت که خواستار برکناری وی بودند، حاضر نشد از سلطنت دست بکشد و دهها هزار نفر زن و مرد و کودک و پیر را به قتل رساند تا اینکه فرار را بر قرار ترجیح داد، خلقان و سرکوب در دوران محمد رضا را باید با دوران جمهوری اسلامی مقایسه کرد. آنهم نه در تماسی زوایا و ابعاد آن، در دوران پهلوی مطبوعات که هیچ حتی اگر یک ورق کاغذی یافت می‌شد که در آن مطالب علمی نوشته شده بود و یا مطلبی که از آن بُوی آزادی و دموکراسی به مشام می‌رسید، نویسنده آن شباهن نیست و نابود می‌شد و حتی یک هزارم این حرفهایی که در مطبوعات امروز علیه این حکومت جهل و جنایت جمهوری اسلامی زده

سلطنت‌طلبهای امروزی ما موقعیت تاریخی عصر خویش را دریافت و گردش امور را بر عهده نمایندگان آن زمان مجلس گذاشت. در دوران ناصرالدین شاه که با سفرهای متعدد به اروپا تمايل بيشتری برای پیشرفت امور در او بوجود آمده بود خیلی از پیشنهادات نمایندگان تجار، صاحبان صنایع و منورالفکور آن دوره را که تشخیص میداد به کتاب تحقیقی هما می‌پذیرفت (مراجعةه کنید به کتاب تحقیقی هما ناطق و فریدن آدمیت درباره آثار منتشر نشده دوران قاجار) در تظاهرات زنان بخاطر گرانی که کاخ او را به محاصره در آورده بودند، حاضر نشد به روی مردم آتش بگشاید.

حتی دوران به تخت نشستن محمد علی میرزا که بعنوان شاه مستبد دوران مشروطه معروف است و در این دوران مجلس بوسیله لیاخوف سردار روس و فرمانده قزاقها که رضاخان میرپنج و رضا شاه بعدی هم یکی از آنها بود، به توب بسته شد و بسیاری از آزادیخواهان به غل و زنجیر کشیده شدند، قابل مقایسه با دوران سرکوبگریها و آزادی‌کشیهای رضا شاه نبود.

(مراجعةه بکنید به تاریخ مشروطیت نوشته احمد کسری) در تمام دوران پس از امضای فرمان مشروطیت تا آخرین شاه قاجار تا حدودی آزادیهای سیاسی می‌شد در این دوران بود که انجمن‌های زنان، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی و مطبوعات در ایران شکل گرفتند و به نحو بی‌سابقه‌ای رشد کردند.

وقتی محمد شاه قاجار با وجود صغر سن حاضر نشد به قراردادهای اسارت بار امپریالیسم انگلیس گردن بنهد، این پیر کفتار هزار چهره کودتای رضا خان را ترتیب داد و درست از آن پس بود که فاتحه مشروطیت و دستاوردهای آن هم بطور کامل خوانده شد. رضاخان از یک طرف به سرکوب آزادیهای سیاسی پرداخت.

انجمن‌ها، اتحادیه‌های کارگری و مطبوعات آزاد یکی پس از دیگر تعطیل و منع شدند و فعالیین آنها زندان و اعدام شدند و هر جریان و حتی فکر آزادیخواهی منکوب و منسوخ شد. از طرف دیگر قراردادهای اسارتیار و «ایران برباد» یکی پس از دیگری به امضا رسیدند، پس تا اینجا میبینیم که مقایسه دوران قاجار و مشروطیت با دوران حکومت فردی رضا شاه درست توجهی خلاف تلقینات سلطنت طلبان امروزی ما بدست میدهد و نمودهای «تاریخی» که اینها دوست دارند و به مردم حقنه می‌کنند با واقعیات تاریخی انطباق ندارند و در این زمینه اگر کسی مدعی سلطنت بوده باشد و بخواهد خودش را به دوران مشروطیت وصل کند و خواهان تحقق سلطنت مشروطه بشود این باز نه خانواده پهلوی که این لیاس به بازماندگان قاجار بیشتر برآنده است که هم فرمان مشروطیت را امضا کردنده و هم حداقل باندازه پهلوی‌ها به سرکوب و «وطن» فروشی کشیده

یا انقلاب یا اشغال!

آرمان

دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی سازمان داد که در طی سالهای جنگ علیه بخش‌های مختلف اپوزیسیون به کار گرفته شد - که می‌توانست شامل نیروهای انقلابی باشد و یا از نیروهایی که برای سرنگونی رژیم و بدست گرفتن مهار هدایت یابوی بیمار جمهوری اسلامی به قهر متولی می‌شدند (مانند مجاهدین و شورای ملی مقاومت) تشکیل شده باشد و یا شامل نیروهایی که استفاده از قهر را ابزاری برای تحمل مذاکره به رژیم می‌دانستند (مانند حزب دموکرات کردستان). علی‌رغم تمام سعی رژیم برای دستاویز قرارداد منافع ملی برای حمله به طبقه کارگر این سیاست به شکست انجامید و رژیم ناچار به پیان جنگ و بسیج نیرو برای «بازسازی» شد. حدالبه در این پرسه «پاکسازی زندانها» برای از بین بردن زمینه‌های سازماندهی اعتراضات این دوره طبقه کارگر ضروری بود. دور بعدی استفاده رژیم از مسئله ملی برای تاخت و تاز به طبقه کارگر در دوران رفسنجانی آغاز شد که به خود مهر و نشان سردار سازندگی را اهدا کرده بود و مدعی بود که می‌خواهد آن «عظمت ملی» ایرانی را که در طی سالهای انقلاب و جنگ از بین رفته بود، منطبق با هویت اسلامی ایرانیان بازسازی کند ولی همانطور که می‌دانیم و در عمل کاری جز تصویب چندصد پرسه نیمه‌کاره و اخذ رشوه برای اعطای انحصارات و امتیازات به سرمایه‌داران داخلی و خارجی کار دیگری را به انجام نرساند. تا آنجا که حتی در زمینه پیشبرد برنامه‌های تعدیل اقتصادی دیکته شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز ناتوان

کارگر نگاشته، می‌توان اشاره کرد. و در عرصه پراتیک هم یک نگاه کلی به تاریخ پس از جنگ جهانی دوم بخوبی نشان می‌دهد که یکی از تکیه‌های اصلی جنبش‌های رهائی‌بخش در عرصه جهانی همان نیروهای کمونیست و جنبش طبقه کارگر بوده است.

بنابراین اینکه ما نگاهمان را مستقیماً به جنبه‌های طبقاتی خطر حمله امریکا به ایران می‌دوزیم به دلیل بی‌تفاوتی نسبت به جنبه‌های ملی این قضیه نیست، بلکه از این روست که نگاه ما به منافع ملی نیز باید پرداخته از دید طبقاتی مان باشد. و برای کمونیستها پس از روشن شدن موضوع طبقاتی برخورد به قضیه می‌توان جنبه‌های ملی مسئله را مورد بررسی قرار داد.

این تجربه بخصوص در کشورهای دیکتاتورزدهای که حق حاکمیت ملی عملاً توسط دیکتاتورهای کوچک و بزرگی که یا مستقیماً دست‌نشانده انحصارات امپریالیستی و قدرتی‌های متropolی هستند و یا توسط اقشار و طبقاتی روی کار آمدند که پیوند منافع‌شان با منافع انحصارات امپریالیستی قویتر از پیوند ملی‌شان با کشور زاد و بومی‌شان است کامل محسوس و قابل بررسی است.

تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود روند عمومی دهه‌های بعد از قیام در راستای سرکوب جنبش انقلابی به نفع نیروهای ضدانقلاب بود، اولین تعریض آشکار ملی به استقلال ایران پس از قیام که به جنگ ارتجاعی هشت ساله منتهی شد، مجازی شد برای سرکوب اپوزیسیون انقلابی. هم از این رو بود که خمینی آنرا نعمت‌الهی می‌خواند. رژیم کشتار وحشیانه‌ای را تحت لوای کشورهای تحت‌سلطه و جنبش جهانی طبقه

چرخش استراتژیک امریکا در ارتباط با آسیای غربی و مرکزی به طور عموم و منطقه‌ای خلیج به طور اخص، تأثیرات بسیاری را بر ژئوپولیتیک منطقه داشته است که ایران نیز از دامنه تأثیرات آن مصون نبوده و نیست. این تأثیرات علاوه بر جنبه‌های ملی آن که اغلب در ادبیات نیروهای رفرمیست و ملی‌گرا به آن تأکید می‌شود و به عنوان مثال نابودی حق استقلال ملی به عنوان بر جسته‌ترین تأثیر روند تحولات برجسته می‌شود، دارای جنبه‌های طبقاتی نیز هست که باید به آنها نیز پرداخت.

هرچند پرداختن به جنبه‌های طبقاتی قضیه را نباید به این شکل تعبیر کرد که کمونیستها نسبت به نابودی حق استقلال ملی بی‌تفاوتند و از این اصل که «کارگر وطن ندارد» نباید این نتیجه را گرفت که کارگران و کمونیستها نسبت به تجاوز و زیر پا گذاشتن حقوق ملی بی‌موقعاند و رابطه‌ای بین ستم ملی در چارچوب یک کشور و در یا در ابعاد وسیعتر بین ستمی که از سوی کشورهای متropolی به کشورهای پیرامونی وارد می‌شود و مسائل طبقاتی و روند حرکت سرمایه و سود را که در پشت این «ستم ملی» پنهان است، نمی‌بینند. چرا که در این موارد به قدر کافی در ادبیات کلاسیک سوسیالیسم علمی بررسی‌های گسترده و عمیق وجود دارد، از جمله به مطالبی که لینین پس از تدوین تئوری امپریالیسم و در آستانه کنگره خلق‌ها در مورد نقش امپریالیسم در حفظ و به خدمت‌گیری مناسبات استعماری و رابطه‌ای که بین جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در کشورهای تحت‌سلطه و جنبش جهانی طبقه

که دستش در چپاول و غارت شروتهای ملی و نیز انحصار بازار داخلی باز بگذارد و بتواند با تکیه به استقلال سیاسی ملی هر گونه فریاد اعتراضی را در نطفه خفه کند.

بخش‌های مرffe خردبوزرازی و رفرمیستهای ایران نیز اگر از نامه‌نوشتن به عالیجناب بوش - پدر و پسر - درسی گرفته باشند این است که گوش امپریالیسم به حرفهای اینها بدھکار نیست. این است که بخوبی می‌دانند که ترکیب‌های مختلف جمهوری‌خواهی چیزی جز اینکه در داخل اپوزیسیون ایران بیا بروی داشته باشند و بتوانند بگویند: ما هم هستیم؛ مصرف دیگری ندارد.

اما تکلیف نیروهای انقلابی چیست؟ آیا مجازیم مانند حزب کمونیست عراق دست روی دست بگذاریم تا امریکا دشمن را برایمان سرنگون کند و دل به این خوش کنیم که در دولت مشورتی اشغالگران نماینده داشته باشیم؟ آیا مجازیم در شرایطی که رژیم فراخوان «ملی» برای دفاع از استقلال کشور و علیه امپریالیسم خواهد داد، خود را با دشمنان طبقه کارگر ایران و قاتلین بهترین فرزندان ملت ایران در یک سنگر بیابیم؟

پاسخ به هر دو سؤال منفی است. و پیام به ملت ایران نیز آشکار و روشن. یا انقلاب علیه جمهوری اسلامی بر آن پایه که منافع و خواسته‌های طبقه کارگر ایران را تأمین کند، یعنی انقلاب برای برچیدن نظم بوزرازی و یا اشغال و پذیرش یوغی که امپریالیسم به گردن بوزرازی حاکم بر ایران خواهد انداخت. راه دیگری وجود ندارد.

جنبیش‌های طبقاتی پردازد، بسیاری که خود را در مقابل قهر رژیم متزلزل یافته بودند، در مقابل امریکا بکلی میدان را خالی کردند. در این رابطه بخصوص نام بردن از سازمان مجاهدین ضروری است که سال‌ها با کبکه و دبدبه به نمایش فیلم‌های تبلیغاتی از مانورهای «ارتشد آزادیبخش» می‌کرد و به این واسطه خود را آلترناتیوی برای «رژیم آخوندی» می‌دید، ولی با وارد شدن امریکا به مجموعه معادلات منطقه رنگ باخت و واقعاً در عرصه معادلات سیاسی اجتماعی بیرنگ شد.

اپوزیسیون سلطنت‌طلب هم که چه در داخل و خارج کاری جز عیاشی و خوش‌گذرانی نداشته و ندارد، با حضور امریکا به خلاصه‌ای نوشتالیک فرو رفت و خوشی ناشی از تصور حمله امریکا به ایران برایش انگیزه جدیدی شد برای شادی کردن و بساط بزن و برقص به راه انداختن و حرکت‌های اجتماعی این جماعت که جز زبان‌درازی و درازگویی در تربیتونهای تبلیغاتی و تجاری و نیز قر کمر از اجزای دیگری ترکیب نشده است، با تمام قوا به کار افتاد تا سرکرد امپریالیست‌شان به طمع چپاول شروتهای طبیعی و چنگ اندازی بر بازار اقتصاد و نیروی کار جوان جامعه نیمه‌لوی را به قدرت برساند.

این شواهد بخوبی نشان می‌دهند که بوزرازی ایران - چه بخش در قدرت و چه بخش در اپوزیسیون آن، علیرغم ظاهر ملی‌گراییش - که در واقع چیزی جز بیان خواسته‌ها و امیال شوونیسم فارس و پان‌ایرانیسم عظمت‌طلب نیست - تمايل و توان دفاع از حقوق ملی در معادلات بین‌المللی را ندارد و حقوق ملی تا آنجا برایش ارزش دارد

بود و به محض اینکه سعی کرد برنامه حذف سوسیسید نان را در دستور بگذارد، موج اعتراضات بود که سراسر ایران را فرا گرفت و رژیم را هراسان از انقلاب ناچار به عقب‌نشینی کرد. در زمینه خصوصی‌سازی نیز ناتوان از اجرای اواخر وام‌دهنده‌گان و رشوپردازان بین‌المللی بود و به دنبال موج اعتراضات کارگران نفت و فولاد و پالایشگاهها بود که این سردار «ملی» سازندگی هم از میدان بدر شد.

دور سوم سواستفاده از «مسئله ملی» نیز با روی قدرت آمدن خاتمی با پرچم کسب آبرو برای هویت ملی ایران در خارج از کشور و در واقع بیرون آوردن ایران از اanzوای سیاسی شکل گرفته بود. که این دوره هم ترکیبی بود از حفظ «هویت ملی» در ظاهر و حمله به منافع و فعالین طبقه کارگر در عمل. تفاوت این دوره با دو دوره قبلی البته در این بود که از آنجا که رژیم و بخصوص جناح اصلاح طلب آن، سیاست با پنهان سر بریند را پیش گرفتند، بخشی از اپوزیسیونی که خود قربانی سیاستهای جنایتکارانه این رژیم بود، در مقابل آن سپر انداخت و مثل بچه‌های حرف‌شتوی مدرسه‌ای همانطور که خاتمی خواسته بود از مخالف نظام به منتقد به نظام و از منتقد به نظام به همکار آن تبدیل شدند.

در این دوره که اسم رمز آن دیالوگ بود بسیاری معتقد شدند که دوران مبارزه و قهر به سر آمده و بسیاری از دستاورهای مبارزه طبقاتی را می‌توان از طریق دیالوگ به رژیم تحمیل کرد. با این تفاصیل زمانی که امریکا پا به عرصه نهاد و در کنار قهر ضدانقلابی رژیم قهر امپریالیستی سر بر آورد تا به سرکوب

پوپولیسم تشکیلاتی

می‌کند.

حزب کمونیست ارگانیسمی وحدت‌گراست. و منافع طبقاتی بخش‌های مختلف طبقه آنان را بطور اجتناب‌ناپذیر در ارگانیسم واحدی جای می‌دهد. این امر (وحدت‌گرایی) از طریق کشاکش خلاق (اساساً در پیوند ارگانیک با طبقه) اختلافات درون جنبش کارگری می‌تواند رشد کند و تکوین پذیرد. پوپولیسم با سرپوش گذاشتن بر این اختلافات، در حقیقت خصلت وحدت‌گرای خویش را منح کرده و به این ترتیب بیش از آنکه از منافع طبقه دفاع نماید، از منافع سکت خویش دفاع می‌نماید.

از نظر تئوریک این جان مطلب بود. حال باید روشن گردد که مشخصاً از لحاظ تاریخی، چه عواملی باعث زیاش و تکامل این پدیده گردیده‌اند و چگونه مارکس در نامه به دوملانیوهیس (۱۸۸۱) می‌گوید: «هیچ معادله‌ای نمی‌تواند حل شود، مگر عبارتش دارای عناصر حل آن باشد». در مورد پدیده‌های اجتماعی این امر بسیار پیچیده‌تر اتفاق می‌افتد. چرا که با تغییرات گوناگون و سریع‌تری موجودیم.

نمی‌توان از تغییراتی که در جریان انقلاب رخ می‌دهد غافل شد و همین تغییرات شرایط حل بسیاری از مسایل را در بسیاری از امور فراهم می‌گرداند. علاوه‌هر تغییر اجتماعی دارای گذشته و آینده‌های است. بنابراین در فراهم آمدن شرایط مناسب می‌باید به وجود آمدن شرایط حداقل و سپس گسترش آنی و انقلابی آن در مراحل بعدی (و پیوند منطقی بین مراحل با هم) توجه نمود. بدون درک این مسئله نمی‌توان به رابطه استراتژی و تاکتیک پی برد. در یک انشعاب هم عنصر انقلابی در صورتی محفوظ می‌ماند که اولاً شرایط درک ضرورت آن (این ضرورت بوسیله شرایط عمومی جنبش در یک مرحله و برای پالایش سازمان و گشودن راه انقلاب پرولتاری بر سازمان تحمل می‌گردد) به بیشترین مقدار از قبل در بین تمامی ارگانهای منشعب فراهم شده بود و ثانیاً در جریان انشعاب، کمبودها و نقصانها به طریق انقلابی زایل نشده و نقاط ضعف به قوت بدل گردد. این کار تنها در صورت داشتن یک برنامه عمل انقلابی، از

بنارپاریسم، یک قالب ایدئولوژیک‌مجادله‌ای (گرامشی) است، برای تبیین واقعیات موجود به شکل منسجم، به شکلی که بتوان از آن رهنمود عملی (برای مقابله با آن) استنتاج نمود. پوپولیسم معنای متداولش، بیانگر بوجود آمدن آن چنان توهماتی (بر بستر عینی و طبقاتی) است که با مخدوش کردن تضاد طبقات و تکیه بر نوع بخصوصی از همکاری همگانی (فراطبقاتی) به بازتولید سلطه طبقاتی در عرصهٔ وسیعتری می‌پردازد. پس باید بعنوان یک جنبش توهمزا و ضدانقلابی با کارکرد بورژوازی تلقی شود. در اینجا ما با بکار بردن واژهٔ پوپولیسم تشکیلاتی به هیچ وجه قصد بیان اینکه سازمان نیز یک جنبش است و غیره را نداریم. بلکه منظور از پوپولیسم تشکیلاتی، وحدت خاصی از گرایشات مختلف درون سازمانی است، که حفظ بقای حرکتی که اساساً با ماهیت بسیاری (البته نه همه) از همان گرایشات مخالفت دارد، بوجود می‌آید و رسالتش بطور کلی بازتولید رفرمیسم است. رفرمیسم که اشکال آشکارش در سطح عمومی جنبش افشا شده است و باصطلاح حنایش دیگر رنگی ندارد.

علاوه‌پوپولیسم را می‌توان، واکنشی در مقابل کنش مستقل توده‌ای (طبقاتی) دانست. پوپولیسم درون سازمانی هم واکنش در مقابل حرکت رادیکالیزه شدن مبارزه ایدئولوژیک سازمانی (بمتابه تعیق کننده مژنندیهای طبقاتی) و در نتیجه چپ انقلابی و عدم خودآگاهی اعضای تشکیلات و برخی نارسایی‌های گذشته و موقعیت‌های خاص و غیره، با دستاویز قرار دادن مبارزه رفرمیستی اش با رفرمیسم، در نهایت هدف بازتولید سلطه رفرمیسم را (صدق‌البهه بوسیله ابزارهای تشکیلاتی) دنبال

اکنون بحران تشکیلاتی در سازمان ما وارد مرحلهٔ جدید و حساسی شده و ابعاد وسیعی بخود گرفته است. تشکیلات سردرگمی و عدم توانایی خویش را برای پیمودن راه انقلاب به وضوح نشان می‌دهد. به جای عمل انقلابی درازگویی‌های باصطلاح انقلابی، پاسیفیسم و سردرگمی و یک بام و چندین هوا، مشخصه و نمودار فعلی سازمان ما گشته است. به نظر می‌آید که ساخت ایدئولوژیک‌تشکیلاتی بخصوصی که از همان فردای انشعاب، سازمان را در حال گذار و استحاله بدان می‌بایم، در مرحلهٔ بلوغ و تکمیل خویش دچار بحران گردیده و تضادهایی که زمانی بخارش شرایط خاص به چرت زدن مشغول بودند، بخارش تغییر آن شرایط (عمیقتر) شدن بحران سیاسی و افت مبارزه با اکثریت) فعال‌تر شده و توان عمل از تشکیلات را گرفته باشند.

شناخت این ساخت ایدئولوژیک‌تشکیلاتی و مبارزه برای نفعی انقلابی آن، بطور عام برای جنبش طبقه و بطور خاص برای انقلابیون حرفاًی و کارگران پیشرو که در صفوف سازمان ما مبارزه می‌کنند، دارای اهمیت تعیین‌کننده می‌باشد. در غیر اینصورت چپ انقلابی در درون تشکیلاتی که به هیچ وجه تشکیلات مبارزه نبوده، بلکه کاریکاتوری از مبارزه را در خود منعکس می‌کند، دچار سرگیجه گردیده و تمام مبارزات، فدایکاریها و رزمندگی‌ها، با دعاوى پرولتاری در نهایت آب به آسیاب جریان سازش طبقاتی خواهد ریخت.

ما این ساخت ایدئولوژیک‌تشکیلاتی را، ساختی پوپولیستی ارزیابی کرده‌ایم. لذا قبل از هر چیز، منظور خویش را از این عنوان روشن می‌نماییم: در حقیقت واژهٔ پوپولیسم همچون واژه‌هایی شبیه

طرف رهبری انقلاب می‌تواند صورت پذیرد. که در آن پیشبرد یک مبارزه همه‌جانبه در داخل و خارج (در نقاط ضعف داخلی و مبارزه با رفرمیسم خارجی‌پیوند با طبقه) پیشگیری شده باشد.

در غیر اینصورت کاستی‌ها در روند گسترش خویش مادیت یافته و ارگانی منسجم را برای دفاع از بقای خویش فراهم می‌آورد. گسترش همه‌جانبه این پدیده، این تشکیلات را از یک تشکیلات مبارز به یک تشکیلات سازش بدل می‌سازد.

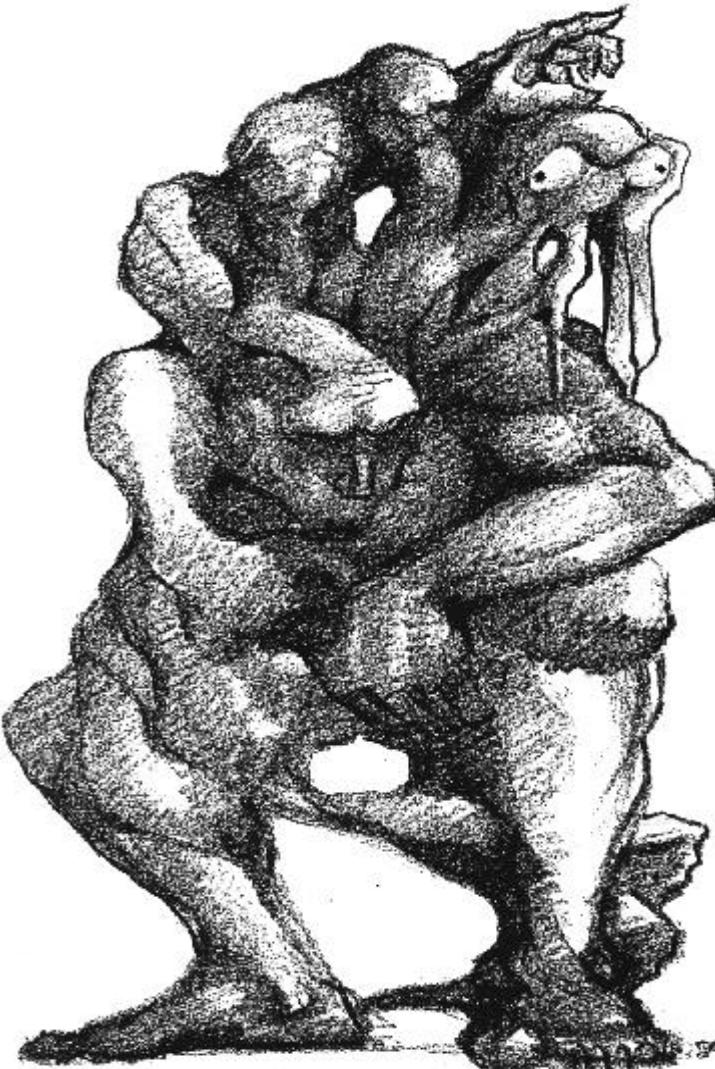
در سازمان ما وقتی انشعباب بمثابه یک ضرورت برخاسته از شرایط مبارزه در یک مرحله، برای گشودن راه انقلاب خود را به ما تحمیل کرد، رهبری انشعباب به درک چنان برنامه انقلابی‌ای که بتواند یک مبارزه مرگ و زندگی را با اپورتونیسم، چه در داخل و چه در خارج پیش برد، نائل نیامد و اصولاً انشعباب بر بسیاری از این رهبران در جریان مبارزه متوسطشان با رفرمیسم تحمل شد. و آنان تحت فشار این ضرورت به‌حال در رهبری انشعباب قرار گرفتند. به این ترتیب مبارزه با رفرمیسم به آن رجوع می‌شود، لازم است. نباید تصور کرد

که انسانهای انقلابی در یک مقطع همیشه موجوداتی انقلابی‌اند، بلکه این تنها مبارزه آنهاست (گذشته و حال) که جایگاه آنان را در مبارزه طبقاتی نشان می‌دهد.

وجوه مختلف این مبارزه، معین از کلیت این مبارزه است که در وحدتی خاص گرد هم می‌آیند. این سواله در کلیت و جامعیت خود همان چیزیست که لین هم در باره پیشاهمگ بارها عنوان کرده است: «برای آنکه پیشاهمگ باشیم، باید رهبری کنیم». یعنی درگیر شدن در یک مبارزه انقلابی.

چه قبل از انشعباب و چه اکنون، اصل فوق بگونه‌ای بسیار جالب تأثیرات خود را بر قسمتی‌های مختلف تشکیلات گذاشته است. در سازمان (گذشته از آنان که پس از قیام با توافق باند «نگهدار» عضوگیری شدند) رفقایی بودند که پروسه‌ای پرافتخار از مبارزه را پیش سر خویش داشتند. اینان پس از قیام به کارهای مختلف روی آوردن: کارهای تئوریک و کارهای عملی. تقسیم کار اگرچه لازم است اما در اینجا بصورت بورژوازی صورت گرفت و خود تأثیرات بزرگی بر جای گذاشت. برخی از رفقا کارشناس مستلزم زحمات فوق العاده‌ای بود و یا حداقل خودشان چنین احساسی داشتند و زحمت می‌کشیدند. این رفقا بسیار بودند و بیشتر در کارهای عملی از قبیل چاپ و غیره حضور داشتند. البته در کارهای تئوریک نیز زحمات بیدریغ بسیاری از رفقا را نمی‌توان فراموش کرد. اما برخی دیگر مبارزه‌شان در حقیقت خوردن و خوابیدن و به جلسه رفتن و انتقال طوطی وار صحبتها بود. چنین مسایلی درست عکس سیاست کادرسازی، در یک سازمان انقلابی است. سیاست کادرسازی با بالا بردن هرچه بیشتر خلاقیت خود کادرها بستگی تام دارد. دقیقاً مبارزه‌ای که اکثر رفقای عضو قبل از انشعباب (و چه بعد از آن) درگیرش بودند، مبارزه‌ای آنچنانی نبود. مبارزه‌ای خوشخوشنام، جدا از طبقه و باصطلاح متوسط بود.

مسأله برای کسانی که اصلاً خط سیاسی ندارند (یعنی سازمان ندارند) بنحو موثرتری نمایان می‌گردد. چرا که همان مبارزه متوسطشان با چیزی پیوند خورده که اصلاً وجود ندارد. و این وضعیت همچنان بعد از انشعباب باقی بود. حرکت صحیح سیاسی و با برنامه رهبری انشعباب (اگر انشعباب بوسیله چپ انقلابی رهبری می‌شد) می‌توانست در رابطه با یافتن شیوه درست مبارزه برای هر فرد، پیداهای اصلاح‌گر بشمار آید. بدین معنی که در طول یک حرکت انقلابی (پیوند با طبقه در مفهوم وسیعش) هر فرد نیز به جایگاه واقعی و انقلابی خویش در این مبارزه پی‌برد و یا بگونه‌ای نابود می‌شد، که دهها نفر بتوانند جای او را پر کنند. ولی افسوس که چنین نشد. من به صداقت آن رفیق درود می‌فرستم که با پاکی و حسن نیت تمام می‌گفت: «ما کرم ابریشمی بیش نیستیم و می‌خواهیم هم باقی بمانیم و با کسانی که این را نخواهند، مقابله می‌کنیم». این چیزی است که بطور



اقلیت اندکی صورت گرفت. این ساخت در کلیت خود نمی‌تواند تشکیلات مبارزه باشد، بلکه تشکیلات سازش است. زیرا از تفاصلات متعددی تشکیل شده است و این تفاصلات از آن نوعی نیستند که بتوانند بطریقی انقلابی و در مقابل هم به سطح بالاتری ارتقا یابند. بلکه جوانب خاصی از هر یک بنوعی نمود وحدت این ساخت پوپولیستی را انسجام می‌بخشد. بعنوان نمونه، یک رفیق از اتوریته تشکیلاتی بسیاری برخوردار است (اتوریته «صدقات» و «شجاعت») بدون آنکه از نقش خود در سازمان اطلاعی داشته باشد. وجود اشخاص می‌تواند بطور کلی اتوریته سازمان را بر تک خود این افراد (از طریق تجمع و گرد هم آیی این اتوریته‌های گوناگون) تقویت کند و از این جاست که هر یک از این رفقا می‌توانند دارای نقش انقلابی نباشند.

تنها انگیزه نخستین این وحدت، مبارزه‌ای واقعی بوده است. از این پس تنها مبارزه‌ای تخلیه می‌تواند وجود داشته باشد. زیرا در جریان مبارزه، انگیزه‌ها نیز دگرگون می‌شوند و سازش و استراحت، جای مبارزه را می‌گیرند. در عمل، بدیهی است که تشکیلات در این حالت در کلیت خود نمی‌تواند با طبقه پیوندی انقلابی برقرار کند و این ممترین سوال است. همین مسئله است که به انحرافات دیگر امکان اصلاح نمی‌دهد و نمی‌گذارد که در جریان مبارزه اصلاح شوند.

در چنین ساختی، افرادی رشد خواهند کرد که مورد قبول عامه این اعضا باشند. چه از نظر داشتن به اصطلاح «خط سیاسی» و چه از نظر «مبارزه‌شان» با رفرمیسم. این افراد نمی‌توانند رفرمیستهای علی‌النی باشند. به این ترتیب و با این مشخصات افرادی رشد می‌کنند و سمبول تشکیلات می‌شوند، اما بدون آنکه حتی کوچکترین قدیمی واقعی در جمیت نابودی رفرمیسم (سانتریسم) موجود برداشته باشند و حتی یکی از عوامل مهم در بسط و گسترش آنی آن به شمار می‌رودند. بدینیست بیینیم این ساخت به چه استدلالهایی در مقابله با حرکات انقلابی دست می‌زند. مثلاً می‌گویند: «این دیدگاه چپ است!»، ما می‌پرسیم؛ مگر بد است؟ لینین در زمان خود در روسیه چپ‌ترین بوده است. رفقا می‌گویند چپ است و هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. می‌پرسیم؛ مگر نه اینکه صحت نظرات رفایی که به آنها «چپ» می‌گویند، در تمامی زمینه‌ها حداقل در این شش ماهه به اثبات رسیده است؟ چپی که بتواند وقایع را بدرستی پیش‌نگری کند و در این رابطه رهنمودهای مشخص (استراتژیک) را نیز بدهد، چپ لینینی است. البته رفقا این را نخواهند پذیرفت که «چپ» وقایع را بدرستی پیش‌نگری کرده است، اما کافی است به مدارک و نوشته‌ها رجوع کنند.

دیگر می‌گویند سابقه مبارزاتی نیست، مگر سابقه مبارزاتی چه چیزی است؟ مسئله سابقه در قدرت مفهوم می‌یابد. این دیدگاه فراموش می‌کند که مبارزه (گذشته و حال) است که پدیده‌ها را

سوق می‌دهد. و اگر خواسته باشیم با دقت بیشتری در رابطه با مسایل قبلي سخن گفته باشیم، باید بگوییم که «بقا» فصل مشترک انحرافات تشکیلاتی و انحرافات تئوریک گذشته است.

اولی برای بقای خود به دومی نیاز دارد و دومی نیز اولی را رشد می‌دهد و به یک سیستم بدل می‌سازد. این وحدت انحرافات تئوریک و تشکیلاتی، اشکال گذشته (عیان سازد، چرا که اصلاً با ساخت تشکیلاتی آنان سازگار نیست. وجود توهمنات بسیاری در زمینه‌های مختلف، رفایی را به گرد هم آورده است. رفایی که بطور مشخص، مبارزه نسبتاً قابل تقدیری را با رفرمیسم و بورژوازی داشته‌اند و قبول رفرمیسم به اشکال قبلی اش تنها پس از یک دوره طولانی برای آنها ممکن است. اما بدیهی است که این مسافت جمیت مشخصاتش نمی‌تواند با رفرمیسم به گونه انقلابی مبارزه کند.

چرا که خود آن در اصل از بسیاری جمیات نمی‌تواند خط فاصل خود را با آن رسم کند (خصوص در سیاست تشکیلاتی یا مبارزه ایدئولوژیک) و از آنجا که این خود مبارزه است که یک انسان را از انحرافات اپرتوئیستی و رفرمیستی منزه می‌گرداند و او را به پیش‌اهنگ بدل می‌سازد، میتوان گفت که در این حالت مبارزه با رفرمیسم تنها می‌تواند به اشکال رفرمیستی صورت گیرد. و این خود به نوعی رفرمیسم است. رفرمیسمی که ارادی انقلابی گری در می‌آورد و آنچه را که در حرف می‌پنیرد قادر به انجامش نیست، یعنی سانتریسم؛ سانتریسمی که نه به وسیله یک عده تئوریسین یا بوسیله اهرمها بوروکراتیک (مانند اکثریت) بر اذهان توده‌های تشکیلات و جنبش حاکم می‌گردد بلکه سانتریسمی که بوسیله تکیه بر اکثریت اعضا پیش می‌رود و تحکیم می‌یابد.

در این صورت در عرصه وسیع‌تری، هم رفرمیسم تبلیغ می‌شود و هم نیاز به نگهداری انتخابات اعضا می‌بیشتر محسوس می‌گردد. و این نیاز بسیاری از حرکات سازمان را می‌تواند توضیح دهد. به عنوان نمونه می‌توان از انتخابات اخیر نام برد. چرا انتخابات به این شکل صورت گرفت؟ با توجه به شکل این انتخابات و شرکت داشتن صرف اعضا در آن (حتی تشکیلات هم از اجتمام آن خبر نداشت) به خوبی مشاهده می‌شود که رسالت این انتخابات صرفاً تقویت مرکزیت در نزد اعضای سازمان بود و پاسخی بود که به خواسته‌ای آنان می‌باشد داده می‌شد. در صورتی که یک انتخابات واقعاً انقلابی می‌باشد قبل از هر چیز، به تقویت اتوریته سازمان بطریقی واقعی (انقلابی) در بین جنبش و توده‌های تشکیلات اعتماد داشته باشد و نه در بین یک عده عضو. در هنگامی که انتخابات به طریق و با مضمونی انقلابی انجام می‌شد، به انقلابی ترین شکلی این تقویت در بین اعضا نیز صورت می‌گرفت، چرا که در آن زمان اعضا خود را جدا از تشکیلات نمی‌توانستند بدانند. اما در این حالت تنها تقویت اتوریته سازمان به نحوی توهمندرا در بین

واقعی بوجود آمده است. اما به جمیت ابعاد وحشتناکش برای خیلی از رفقا قابل قبول نیست. تنها افراد بسیار پرصداقت حاضر به قبول این مسئله هستند. حتی باید گفت که در به زبان آوردن آن مقدار زیادی تهور لازم است. و آن رفیق، از این نظر هم قابل تقدیر است.

این پدیده در هنگامی وجود دارد که به سبب جلو بودن جنبش خود بخودی از جنبش سازمان یافته، با شور و شوق و خلاقیت هر چه بیشتر توده‌های تشکیلات برای رهبری مبارزه طبقه و توده‌ها مواجهیم و هر چه بیشتر، کاملتر و نقشه‌مندتر باید به این خلاقیت افزود. وجود این پدیده (جدایی بالا و پایین) خط فاصلی بین این دو بخش (دسته افراد) وجود آورده است. و این فاصله به جمیت موقعیت عینی آنهاست. بعلاوه این حالت، دیدگاه مذهبی رفقا را نیز تشدید نموده است. این دیدگاه (دیدگاه مذهبی) حاکی از آن است که یک عضو (منظور از عضو کسانی هستند که در حد مسؤولین شهرستانها و کمیته‌ها و تا حدودی افراد زیر آنها هستند. تقریباً می‌توان آنها را دانست که در نظر خواهی‌های رسمی مثلاً درباره آمدن ساتریستها شرکت دارند) از آنجا که یک انقلابی بوده است، همیشه انقلابی است (و حرفش بالاتر از حرف صدھانف غیر عضو است) و یک هادار از آنجا که بی‌تجربه است، همیشه بی‌تجربه باقی خواهد ماند. غافل از آنکه این مبارزه است که انسان را می‌سازد. مثلاً رفقا تصور می‌کنند، افرادی مثل دکتر لطفی که مقاومتش در زیر شکنجه قهرمانه بوده است، هم اکنون هم قادر به ارائه چنین مقاومتی است. این دیدگاه، دیدگاهی کاملاً مذهبی و خداشناسانه است و این به معنی استحاله به یک سیستم منسجم نظری عملی است. از طرف دیگر رفقاء عضو، رابطه بسیار نزدیکی با رفقاء منکریت دارند. این مسئله گرایش مطلوبی برای آنهاست. اگر قبل از انشعاب را بخارطه بیاوریم، مثلاً رابطه «نگهدار» با رفقا بیشتر شبیه رابطه یک استاد بزرگ و متفکر با یک شاگرد کودن بود تا رابطه دو رفیق. و این مسئله تاثیر بسیار بزرگی در ذهنیت همین بخش از رفقا دارد. این رفقا تصور می‌کنند که ریشه جدایی بین آنها و خودشان در همین بوده. غافل از آنکه اپرتوئیسم همیشه به اشکال گوناگونی سلطه خود را حفظ می‌کند. به این ترتیب رابطه رفقا با رفقاء مرکزیت سازمان و آنان که خط حساب شده‌ای در حرکت سازمان دارند، بسیار نزدیک و صمیمی است به طوریکه تصور می‌کنند این خط خود آنان است که بر سازمان حاکم است. وقتی از این رفقا درباره انحرافات تئوریک و سازمانی سوال می‌شود، می‌گویند: «فکر می‌کنید چه کسی آن بالا نشسته است، او هم مثل ماست، هیچ کس خط ندارد.»

عدم اعتماد به یکسری اصول و پرنسپیلهای انقلابی از یک طرف و از طرف دیگر، وجود بینش راست در کنه ذهن بسیاری از رفقا (عدم تکمیل انشعاب و غیره) آنان را از نظر تئوریک هم بسمت رفرمیسم

می شود. در حقیقت این بحران، تشکیلات را به برخی عناصر مشکله اش منقسم (تجزیه) می گرداند. در اینجا خطوط فاصل بسیار خوب دیده می شود و به همین جهت می توان گفت که گرچه حاکمیت پوپولیسم، عناصر بسیاری را در مبارزه طبقاتی مردود کرده است، اما شرایطی نیز برای رشد چپ انقلابی ایجاد کرده است که از این شرایط باید بیشترین استفاده را نمود. باید هرچه دقیق‌تر و وسیع‌تر به توضیع علل و ماهیت کاستی‌ها و طرح برنامه عمل انقلابی پرداخت.

حاکمیت یکساله پوپولیسم، ارگانهای تشکیلاتی را دچار ضعف شدیدی نموده است، به طرقی که در دست زدن به هر کاری، مسئله امکانات و توان واقعی مطرح می شود. خود این مسئله یکی از عوامل مهم توجیه سیاست‌های نیم‌بند و سانتریستی پوپولیست‌ها به شمار می رود.

برنامه عمل نمی‌تواند تنها به طرح خطوط عام
بسنده کند. می‌باید هرچه بیشتر به جزئیات
پرداخت و شیوه برخورد انقلابی به مسأله
استراتژی و تاکتیک انقلابی و مسئله چشم‌انداز،
طرح استراتژیک و تاکتیکی تشکیلاتی (برنامه
استحالة آن) به شکلی فراسازمانی باید عرضه
گردد. خصلت فراسازمانی این برنامه آن را به
برنامه فراکسیون انقلابی چپ بدل می‌گرداند.

پیروز باد انقلاب
شهریور ماه ۱۳۶۰

شد) بوروکراتیسم به حرکت توده‌ها اعتقاد ندارد و به همین دلیل هیچ‌گونه حرکتی در این جهت نمی‌تواند داشته باشد و از آنان جلوگیری نیز می‌کند (تصفیه و...). این مسأله از یک سمت این ساخت را به یک سکت (فرقه) تبدیل می‌کند و از طرف دیگر زمینه‌های فروپاشی اش را فراهم می‌گرداند. این ساخت همانطور که در ابتداء بیان شد، واکنشی در مقابل کنش توده‌های تشکیلات است. کنشی که بر آشکار کردن تناقضات تکیه می‌کند و حل انقلابی آنها را خواستار است. در زمینه تشکیلاتی، این مسأله مؤثرترین حرکت در فروپاشی انقلابی این ساختار بشمار می‌رود که باید در عرصه تئوری (سیاست) تکمیل شود. (بدون داشتن تئوری انقلابی جنبش انقلابی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.)

این است ماهیت واقعی پوپولیسم تشکیلاتی: تکیه بر همکاری اکثریت اعضا که دارای گرایشات متناقضی هستند، اما سازمان را در یک جهت واحد پیش می‌برند. جلوگیری از فعالیت خلاق تودهها و رشد افراد و جریاناتی که در آینده می‌توانند به تبلیغ آشکار رفرمیسم بپردازنند.

می سازد، سایقه به این معنی بخشی از قدرت و بمثاله تجربه و اعتماد باید تلقی شود (پیگیری) ولی نه به این شکل، که اساس قدرت نفی گردد. دو دیدگاه انحرافی در اینجا وجود می‌آید. یکی آنکه سایقه را نفی می‌کند و تنها مبارزه امروزی را مد نظر قرار می‌دهد و دیگری آنکه تنها مبارزه گذشته را می‌بیند. نمی‌توان تنها به مبارزه امروزی بستنده کرد چرا که از درجه تضمین (پیگیری) مطلوبی برخوردار نیست. اما این تضمین برای مبارزه اینده است. نه به این معنی که مبارزه حال فراموش گردد. در اینصورت نمی‌توان از آینده نیز نشانی یافت. این تضمین اگر در حال مادیت نیابد، بطور طبیعی با هرگونه خلاقیتی به مخالفت پرمی خیزد.

اما نتایج ملموس بلافضل این ساخت کدام است؟ رشد بوروکراتیسم! این رشد نمی‌تواند لیرالیسم را به هموار خود به ارمغان نیاورد. چرا که از اتوریته واقعی در نزد توده‌های تشکیلات پرخوردار نیست. وقتی چنین اتوریته‌ای وجود نداشته باشد، بطور طبیعی لیرالیسم رشد می‌کند. بوروکراتیسم به مبارزه سرسخت با هرگونه خلاقیت و هرگونه عملی که پایه‌هایش را سست کند، برمی‌خیزد. در این نبرد، وی هرگونه انگی را می‌زند. تصور می‌کنم، رفاقتی که بیشترین مبارزه را با شکل گیری این ساخت داشته و دارند، (چراکه هنوز این ساخت تکمیل نشده است و به جمیت وجود مبارزه طبقاتی در حال تشدید و دوران انقلابی، تکمیل نیز نخواهد

از سایت سازمان در شبکه اینترنت دیدار و آخرین اخبار ایوان و اطلاعیه‌های سازمان را از این آدرس دریافت کنید!

www.fedayi.org



پیرامون ظیمه تشکیل «سندیکاهای کارگری»

یدی شیشوواني

تاکنون با تمام تقلای خود نتوانسته نهادهای خودساخته نظیر «شوراهای اسلامی کار» و «خانه کارگر» و انجمنهای اسلامی را که مورد نفرت کارگران هستند به عنوان تشکلهای مستقل کارگری به مجامع بین‌المللی بقبولاند و حالا در زیر فشار جنبش گسترش‌یابنده کارگری مجبورشده است به قرارهای سازمان بین‌المللی کار هرچند در شکل سر و دم بریده آن گردن بگذارد.

وجه سوم وضعیت سرمایه‌داری ایران در قبال وضعیت جنبش کارگری بعنوان خریدار و فروشنده نیروی کار است. اگر چه تاکنون کارفرمایها با توصل به قانون کار (که آنهم شامل بخشی از کارگران میشود) و یا بدون توجه به قانون کار و یا با اهرم تشکلهای وابسته و از طریق قراردادهای موقت فیما بین، به رتق و فقط امور صنفی و اختلافات حقوقی خود با کارگران میپرداختند، اما میدانیم که در سالهای اخیر علاوه بر اینکه با طرح و تصویب قانون خارج کردن کارگران کارگاههای با ۵ نفر کارکن و کمتر و بعد ۱۰ نفر کارکن و کمتر از شمول قانون کار، از زیر هرگونه چارچوب قانونی دررفتند، بلکه متعاقب آن خواستار لغو برخی از مواد قانون کار شدند که در آنها بنا بموقعيت و زمان تصویباش، بخشی از مطالبات کارگران ملحوظ شده بود که کارفرمایان و دولت حاضر به پذیرش و اجرای آنها نبودند. این درخواست با اعتراض کارگران مواجه شده و عملاً مسکوت مانده است. با توجه به این وضعیت میشود گفت که هم اکنون بجز بخشایی از صنایع و کارخانجات دولتی و یا نیمه دولتی اساساً هیچگونه قانونی که از شمولیت سراسری برخوردار بوده و بر روابط فیما بین کارگر و کارفرمای بمتابه خریدار و فروشنده نیروی کارهاکم باشد، نیست. همینطور تشکلی که بتواند حداقل بخش مهمی از کارگران را

دیده و میبیند، در سالهای اخیر درنتیجه خصوصی‌سازی و اجرای سیاست «تعديل نیروی کار» صدها هزار کارگر اخراج، بیکار، بازخرید و یا به بازنیشتنگی زودتر از موعد دچار شده‌اند که با احتساب خانواده‌های آنها این سیاست زندگی میلیون‌ها نفر را به فقر و فلاکت و سیاهی اجتماعی «نهادهای کارگری! و انجمن صنفی کارفرمایان برآن شده‌اند تا با تدوین لایحه تشکیل سندیکاهای کارگری بر اساس توافقات بین سازمان بین‌المللی کار مقدمات تصویب و اجرای آنرا فراهم سازند.

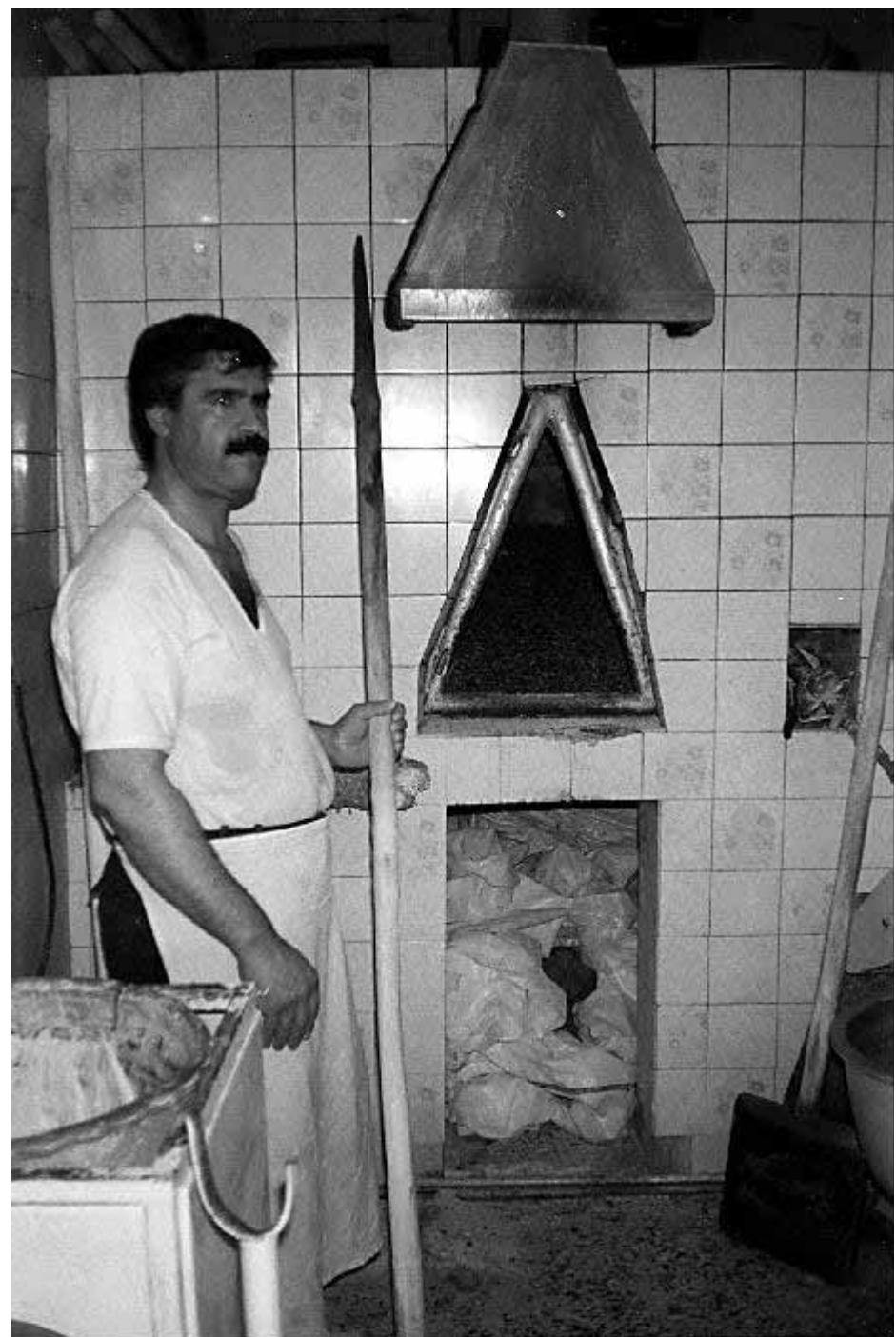
در همین رابطه وزیر کار اعلام کرده است که «براساس تجربه در وزارت کار و گفتگوهای که با سازمان بین‌المللی کارداشتیم بیانیه را امضا کردیم... شکل گیری تشکلهای کارگری بربایه مدل سازمان بین‌المللی کاردرحال برسیهای کارشناسی توسط جوامع کارگری و کارفرمایی و دولت است و هر زمان که این تصمیم بصورت سه جانبی اتخاذ شود در مسیر اصلی خود قرار میگیرد. سازمان بین‌المللی کار با امضای بیانیه موافقت خود را با این طرح اعلام کرده است». ابتدا ببینیم بعد از مدت‌های مديدة کش و قوس بین جمهوری اسلامی و سازمان بین‌المللی کار اکنون چرا و به چه علت مقاوله نامه‌های آن از جمله مقاوله نامه ۷۸ که بر آزادی تشکیل اتحادیه‌ها و سایر تشکلهای مستقل کارگری تأکید دارد، از طرف جمهوری اسلامی پذیرفته شده و برسمیت شناخته شده است.

اولین عامل از سلسله عواملی که باعث شده تا سران جمهوری اسلامی بعد از سالها مقاومت به پذیرش مقاوله نامه‌های سازمان بین‌المللی کار آنهم در چارچوب معینی تن دردهند، همانا گسترش مبارزات کارگران در عرصه‌های مختلف اقتصادی کشور است. علاوه بر لطمایی که طبقه کارگر ایران از بحران اقتصادی، تشدید استثمار، تورم و پایین بودن دستمزدها، فقدان تامین اجتماعی، بیکاری و فقدان تشکل

کارگران، گسترش اعتصابات و اعتراضات، نبود هیچگونه چشم‌انداز و فرجی در مقابل کارگران و رشد بی‌اعتمادی گستردگی به ارگانهای دولتی، آگاهی کارگران از دزدی و چپاول روزمره و بی‌رحمانه عوامل وابسته به ارگانهای دولتی و سرمایه‌داران، خشم و نفرت از مافیایی ثروت و قدرت را افزایش داده است. علاوه بر آن، تلاش سالهای اخیر کارگران پیش رو کارخانه‌ها و مراکز کارگری برای تشکل و خروج از بن‌بست فعلی و دهه‌ها فاکت دیگر زمینه سازمانیابی مستقل طبقه کارگر و امکانات نفوذ ایده‌های رادیکال و راه حل‌های انقلابی در بین طبقه کارگر را افزایش داده است. بدین ترتیب روند رشد آگاهی طبقه کارگر بر زمینه گسترش اعتراضات اجتماعی زنگ خطر را در بین گوش حاکمان بصدما در آورده است و رژیم را ناچار کرده تا خود به کمک سازمانهای بین‌المللی ابتکار عمل را بست گرفته و با ساختن اتحادیه‌ها و سندیکاهای تحت نظر خود از امکان سازمانیابی مستقل طبقه کارگر و پیوند آن با جنبش سایر اقشار اجتماعی جلوگیری بعمل بیاورد.

تردیدی نیست که رژیم میخواهد تدوین لایحه مزبور را نه با مشارکت نمایندگان واقعی طبقه کارگر و در یک فضایی آزاد، بطوری که همه کارگران با بحث و فحص کافی و انتخاب نمایندگان خود در تدوین قوانین و شکل و محتواهای سندیکاهای موردنظر شرکتی آگاهانه داشته باشند بلکه میخواهند در همان پستوخانه‌های محافل دولتی و ارگانهای حکومتی و به شکل سر و دم بریده و بدور از مشارکت خود کارگران تدوین و بمورد اجرا بگذارند. در این رابطه وزیر کار صراحة اعلام کرده است که «طرح مذکور در شورای سه جانبی متشکل از دولت، انجمن صنفی کارفرمایان و نهادهای کارگری جریان داشته و تدوین نهایی آن به کمیته کارشناسی محول خواهد شد». بدین ترتیب روش است که هدف رژیم در نهایت تشكیل سندیکاهایی است بی‌محتوا و تحت اختیار دولت و ارگانهای منتصب به آن که در شکل ظاهری هم که شده موافقت «ای ال او» را به همراه داشته باشد و هم تشکیلاتی باشد که مهار آن همچون شوراهای اسلامی کار و غیره در دست ارگانهای خودساخته محفوظ بماند.

با توجه به آنچه که گفته شد وظیفه ما فعالین سازمان و کارگران پیش رو چیست؟ در شرایطی که اختناق بیداد میکند و فعالین جنبش کارگری سرکوب میشوند و در شرایطی که تشکل کارگران برای احترام حقوق خود حتی در حد صنفی از هر موقع دیگر ضروری است و رژیم ادعا میکند که با پذیرش مقاوله نامه‌های بین‌المللی در حال ساختن سندیکاست، تکلیف ما چیست؟ باید خود در این تشکل‌ها



شرط و شروط سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران خارجی در ایران را هم مدنظر قرار دهیم که خواهان وضعیت روش و قانونمند در بازار کار هستند، دلیل دیگر پیش افتادن آی ال او (سازمان بین‌المللی کار) برای ایجاد سندیکاهای کارگری تا در عرصه خرید و فروش نیروی کار با مراجعت و تشکل معین و مورد قبول بخشی از کارگران و دولت طرف معامله بشوند. اگر وضعیت بحرانی رژیم و نیاز به جلب سرمایه‌های خارجی و قرارهای بانک جهانی و



نخواهد رویید و درنهایت چیزی جز شوراهای اسلامی کار و انجمن‌های اسلامی و غیره که اینبار تحت ضوابطی بنام «سنديکا» نقش بازی خواهند کرد، از کار در نخواهد آمد.

آزادیهای سیاسی و سنديکاها

سنديکاهای کارگری امر خود کارگران است که در عین حال با آزادیهای سیاسی، آزادی اجتماعات و بیان و قلم در جامعه ملازم است. کارگران و رهبران آنها باید آزاد باشند تا در همه سطوح با تشکیل اجتماعات، برگزاری جلسات سخنرانیها و انتشار نشریات مختلف، به ارتقای سطح آگاهی جلب و جذب و سازماندهی کارگران در همه رشته‌ها و صنوف، سنديکاهای را پایه‌گذاری کنند، قوانین و نرم‌های آنرا به رأی و نظر کارگران بگذارند و برای تحمیل آن به دولت و کارفرماها طبقه کارگر متعددی را پشت سر خود داشته باشند و این در شرایط کنونی جامعه ما و وضعیت طبقه کارگر بناگزیر و همزمان با مبارزه برای تحقق خواستهای صنفی و سیاسی هزاران کارگری توأم خواهد بود که حقوق‌های خودشان را نگرفته‌اند، اخراج و بیکار شده‌اند و سطح حقوق و دستمزدشان پایین است، از حق مسکن، اولاد وایاب و ذهاب پرخوردار نیستند و یا تحت عنوان قراردادهای

ارتقای سطح آگاهی و تشکل کارگران و در مبارزات سیاسی آنها هم نقش موثری بازی می‌کنند. در شرایط کنونی که دولت و سرمایه‌داران تعرض وسیعی را به حقوق کارگران سازمان داده‌اند. در شرایطی که اخراج‌های دستجمعي، بیکاری، پایین بودن حقوق و دستمزدها و نبود تامین اجتماعی و تضمین شغلی و نپرداختن حقوق و مزایای عقب‌افتداده هر روز کارگران بیشتری را برای مبارزه در دفاع از حقوق خود به اعتراض و تظاهرات می‌کشاند و در شرایطی که مبارزات کارگران به دلیل پراکندگی و نبود تشکل به نتیجه طلوب نمی‌رسد. طبیعی است که وجود سنديکای مستقل و مشکل میتواند کارگران را با قدرت و عزم و اراده محکم‌تر طبقاتی در مقابل دولت و سرمایه‌داران نمایندگی کند و نگاهی به وضعیت جنبش کارگری ایران هیچ گونه تردیدی در ضرورت سازمانیابی سنديکایی کارگران بر جای نمی‌گذارد. کارگران پیشو و کمونیست باید از هر روزنہای برای تشکل سنديکایی کارگران ولو کوچک استفاده بکنند. اما نکته اساسی این است که تصمیم‌گیری درباره تشکیل سنديکاهای کارگری در محافل حکومتی و کارفرماها و عده‌ای افراد وابسته به آنها تحت عنوان «نهاد کارگری» نظیر شوراهای اسلامی کار، هرگز به سنديکای واقعی کارگری فرا

شرکت کرده و سایر کارگران را هم به شرکت در آنها تشویق کنیم و یا آنها را تحریم کرده و منتظر اقدامات دیگری بشویم؟ برای پاسخ باین سوالها لازم است ببینیم که اساساً جنبش صنفی و اتحادیه‌ای کارگران در چه وضعی است و چه مراحلی را می‌پیماید. واقعیت این است که جنبش سنديکایی در ایران بیش از یکصد سال قدمت دارد. طبقه کارگر ایران در طول این صد سال در مبارزه برای به کرسی نشاندن حقوق سنديکایی خود فراز و نشیب‌های زیادی را از سرگذرانده است و در این راه کارگران زیادی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند، زندان و شکنجه و آوارگی و دریدری را به جان خریدند، ولی هرگز مبارزه طبقه کارگر در این عرصه متوقف نشد. چرا که وجود سنديکاهای واقعی برای تحقق مطالبات صنفی و رفاهی کارگران یکی از ضروریات حیاتی مبارزه کارگری بوده و هست. در نظام سرمایه‌داری طبقه کارگر بدون داشتن تشکلهای مستقل صنفی و سیاسی، از آن جمله سنديکاهای طبقاتی خود قادر نیست در مقابل طبقه سرمایه‌دار از ابتدای ترین حقوق صنفی و رفاهی خود دفاع کند و خواستهای خود را به طبقه سرمایه‌دار و دولت بقبولاند. میدانیم که نقش سنديکاهای کارگری فقط به مبارزات صنفی محدود نمی‌شود بلکه سنديکاهای در

اطلاعیه پایانی پنجم ۱۸ شورای مرکزی سازمان اتحاد دانیان کمونیست

موقع به بردگی کشیده شده‌اند و موارد متعدد دیگری که هم اکنون بخش وسیعی از کارگران در حال مبارزه برای بدست آوردن مطالباتشان هستند، که رژیم و طبقه سرمایه‌دار با ابزار فریب و سرکوب به مقابله برخاسته‌اند. در شرایط نبود آزادی و سرکوب فعلیین کارگری و با توجه به این وضعیت درک این مطلب که سندیکاهای دست‌ساز رژیم ب مشابه عاملی برای کنترل این مبارزات، ساکت کردن کارگران و انحراف مبارزات آنها بکار گرفته خواهد شد، تردیدی باقی نمی‌گذارد. بنابراین هرگونه اید بستن به اقدامات رژیم در جهت تشکیل سندیکاهایی که حتی ممکن است در شکل ظاهر هم شده با مقاوله نامه‌های سازمان جهانی کار همخوانی داشته باشد، مشکلی از مشکلات تشکل‌یابی کارگران ایران را حل نخواهد کرد. دریک چنین شرایط پیچیده‌ای کارگران پیشرو ورقای ما و بطورکلی کارگران ایران چه وظایفی بر عینده دارند؟

سازمان ما در طول مبارزات خود همواره از حقوق سندیکالی کارگران دفاع کرده و به اهمیت آن تاکید نموده است و برای مشکل شدن کارگران در یک تشکل طبقاتی در مقابل سرمایه‌داران و دولت فدایکارانه کوشش و مبارزه کرده است. در این مبارزه ما همواره و همیشه معتقد بودیم که برای یاری رساندن به تشکل‌یابی کارگران از هر امکانی و لو موقتی باید در سازمانیابی فراگیر و پایدار سود جست. معهداً تجربه مبارزات کارگران ایران و همین‌طور جهان می‌بین این واقعیت است که شکل‌گیری سندیکاهای طبقاتی و فراگیر نه کار یک مصوبه‌ای در کمیونهای دولتی و بدور از دخالت آزاد و فراگیر کارگران تامین می‌شود و نه کاری است که بشود بطور اراده‌گرایانه به انجام رساند. تشکیل سندیکاهای کارگری همانطور که تجربه نشان داده است با مبارزه روزمره با طبقه سرمایه‌دار و دولت توأم است و توازن قوای طبقاتی نقش مهمی در چگونگی شکل و محتوای این تشکل‌ها ایفا می‌کند. برای داخل کردن هر خواستی ولو کوچک در اصول و موازین سندیکاهای و هر تشکل کارگری دیگری با کشمکش میان و کارگر و سرمایه‌دار و دولت مواجه می‌شود که پیروزی در این مبارزه دشوار و پر فراز و نشیب، به کار و کوشش و تلاش و پیگیری کارگران پیش رو نیاز دارد.

درک موقعیت لحظه‌ها، هشیاری در مقابل اتفاقات، تعیین شعارهای درست و ظرافت و کارданی در به کارگیری تاکتیک‌ها و استفاده از هر روزنای ولو کوچک و داشتن اسلوب و روش‌های صحیح و انقلابی و تاکید و تکیه بر استقلال طبقاتی کارگران و نیز تلفیق موقع

مبارزه طبقاتی و آزادی زن در ایران

یدی بخش سوم

پیشرفت‌هی صنعتی نظیر کشورهای اروپای مرکزی هم که در آنها نظام پیشرفت‌هی بورژوازی حاکم است ستم و تبعیض و نابرابری در حوزه حقوق زنان سالهای طولانی رواج داشته است. بطوریکه در این جوامع حتی حق رأی زنان بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و یا بعد از جنگ جهانی دوم متحقق شده و وارد قانون اساسی این کشورها گردیده است که در برخی از موارد عمر آن به ۵۰ سال هم نمی‌رسد. علاوه بر آن هنوز هم نابرابری و تبعیض و ستم جنسی در ابعاد مختلف آن در کشورهای پیشرفت‌هی اروپایی به حیات خود ادامه میدهد.

در ایران کافیست به تاریخ مبارزه زنان در شخصت - هفتاد سال اخیر نظری افکنده شود، در گذشته‌ای نه چندان دور وقتیکه پایه‌های تمرکز یک نظام بورژوازی در ایران ریخته می‌شد و رضا خان در راس هرم این تمرکز حجاب از روی زنان برگرفته و آنرا بعنوان «مبارزه» با مظاهر ارتقاب مذهبی جار می‌زد و خود را «ترقیخواه» جلوه می‌داد، میبینیم که چگونه همزمان انجمنهای مترقبی زنان، نشریات زنان، احزاب و سازمانهای دمکراتیک زنان را بسته و هر صدای اعتراضی را با زندان و شکنجه پاسخ می‌دادند. حتی بعد از انقلاب سفید شاهانه نیز که روابط و مناسبات سرمایه‌داری در جامعه مسلط شد، تبعیض در حق طلاق، حق سرپرستی تا مدت‌ها تبعیض در حق وراثت و غیره فرزندان، اقامت، شهادت، حق وراثت و غیره پابرجا مانده و هرگاه جنبشی از پایین شکل گرفت و خواسته‌ایی از جانب زنان آگاه و روش‌نگار مطرح گردید، توسط رژیم شاه و طبقه حاکم در ائتلاف با ارتقاب مذهبی سرکوب شدند، چرا که سازمانیابی زنان در حد همین خصلت دمکراتیک آن هم تهدیدی است علیه قدرت دولتی، مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری در ایران. چرا که در چنین جوامعی سازمانیابی زنان در تشکلهای نظیر سازمانهای انجمنهای دمکراتیک و مجامع مستقل زنان، در محدوده تردیدیونیوتی و اتحادیه‌ای و صنفی باقی نمانده و در جریان مبارزه همواره مستعد کسب آگاهی طبقاتی و متوجه مبارزه علیه رژیم سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی نیز خواهد بود. بدليل همین پتانسیل جنبش زنان است که در برنامه‌های بورژوا دمکراتیک با هر پیشوند و پسوندی مساله آزادی زنان و برابری جنسی متناسب با ائتلافهای طبقاتی ظاهر شده و مفهوم برنامه‌ای می‌یابد. اما از آنجایی که خود این طبقات در ستم بر زنان ذینفع هستند و از اعمال این ستم بیشتر از هر قشر و طبقه دیگری ذینفع می‌برند، از این‌روست که در کنار خواسته‌ای نظیر آزادیهای مدنی، و غیره که اشکال حقوقی جنبه‌های اصلی یک چنین ائتلافهایی را تشکیل میدهند، مساله آزادی زن همیشه در حاشیه برنامه این ائتلافها بصورت

جامعه را تأمین و تضمین نماید، بلکه بمثابه زائد جنبش‌های دیگر طرح و به حاشیه رانده می‌شود. واقعیت این است که پدیده‌های نظیر آنچه که در جامعه ما به آن «مردسالاری» می‌گویند و از زن نه بعنوان شمرند برابر حقوق بلکه بمثابه «ملکیت»، «متعلقه»، «حرام»، «نفقه بگیر»، «روزی خوار»، «نقض خلقت»، «ضعیفه» و غیره یاد می‌شود و امروزه بوسیله دستگاه‌های ایدئولوژیک و قوانین اسلامی رسمیت قانونی یافته است، نه تنها محصول عقب‌ماندگی فرهنگی جامعه بلکه در عین حال ریشه در انحصار قدرت و مالکیت خصوصی داشته و بخارط ترس و واهمه از بازتاب سازمانیابی زنان و تاثیر تعیین‌کننده آن بر تعلولات اجتماعی با سد و مانع طبقات دارای جامعه نیز که بر قدرت و ثروت چنگ انداخته‌اند مواجه می‌گردد. بنابراین خواست محسوب نمودن زن در خانه، و وی را نصف انسان بحساب آوردن، مخالفت با شرکت وسیع آنان در امور اجتماعی و سیاسی و قضائی، در عین حال که انعکاسی از سالهای عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه اسلامی محسوب می‌شود، در ضمن نشان‌دهنده هراس از قدرت تعیین‌کننده‌ی جنبش زنان بعنوان یک نیروی اجتماعی در تحولات جامعه نیز هست.

از طرفی نگاهی به تاریخ تحولات اجتماعی و فرهنگی ایران نشان می‌دهد که ظلم و ستم بر زنان تنها به عقب‌ماندگی فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جامعه ما مربوط نمی‌شود که امروزه رژیم اسلامی توانسته است با حاکم کردن قوانین دوران عتیق به آن رسیمت بخشد بلکه در شکوفاترین دوره‌های رشد فرهنگی و در میان خیل روشنفکران و تحصیل‌کردگان جامعه هم شاهد توجیه مشروعیت ستم بر زنان و نفع حقوق برابر آنان می‌باشیم. حتی در جوامع

در نظام سرمایه‌داری ایران، دین بمثابه ایدئولوژی رسمی در خدمت سیاست قرار گرفته است و بمثابه ابزاری جهت تشید ستم اجتماعی و سرکوب حرکتها دمکراتیک و ثبت و تحکیم روابط حقوقی متحرک در جامعه بوثه در باره زنان عمل می‌کند. ادامه یک چنین وضعیتی در ایران امروز به مناسبات طبقات اجتماعی در جامعه ویژگی خاصی بخشیده و در عین حال وجه تمایز رژیم جمهوری اسلامی و عملکرد آن را با انواع دیگر رژیمهای دیکتاتوری و سرکوبگر مشخص می‌سازد.

زمانیکه انسانها در هر حدی از روابط و مناسبات فی‌مابین خود نتوانند، متساوی‌الحقوق در برابر هم قرار گیرند، وقتیکه پدرسالاری بمثابه یک تفکر در انسان (نه فقط در مرد و یا زن) بلکه در واحدهای اجتماعی کوچکتر نیز، نظیر خانواده به رسمیت شناخته شده و جنبه قانونی و رسمی بخود می‌گیرد، بناگزیر در سطح جامعه زمینه‌های تداوم تبعیض جنسی، کهنه‌پرستی، دیکتاتوری و خودکامگی فراهمن‌تر می‌شود. وجود و بازتولید یک چنین روابطی در شرایط فقدان آزادیهای دمکراتیک، مبارزه برای آزادی زن و مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی را با پیچیدگی‌های متعددی مواجه می‌سازد.

اینجا قوانین حاکم بر جامعه، سازمان اجتماعی، اشکال مالکیت و غیره و غیره طوری تنظیم شده که ستم بر زنان و مردسالاری را در نهاد خود بازتولید می‌کند، انسانها را چنان پرورش می‌دهد که گویا همه اینها امری است واقعی و ابدی که حساسیت نسبت به آن منافع خود وی را نیز به خطر می‌اندازد. بی‌جهت نیست که در ملاحظات سیاسی گروههای مختلف اجتماعی، اصل مبارزه برای برابری زنان نه بعنوان قدمی که باید از آن فراتر رفته و آزادی واقعی زن در



زنان با مردان را با عدالت اجتماعی و مبارزه بخاطر سوسیالیسم پیوند می‌زنند. از آن گذشته رشد ناموزون اقتصادی، وجود مليتمهای مختلف تحت ستم، با درجات متفاوت فرهنگ، پیشرفت اقتصادی و اجتماعی، باورهای مذهبی و سنتی متضاد، بیسواندی و سطح پائین آگاهی و بطرولکلی تناقضات عدیده اجتماعی حل نشده در چارچوب مرزهای ایران نیز مزید بر علتند که عمدتاً توسط سازش نمایندگان گروههای مختلف ارتتعاجی و فرهنگ عقبمانده ساختارهای قومی در مناطق و حوزه‌های مختلف، در پارلمانهای ارتتعاجی و در رأس آنها دیکتاتوریها و حکومت‌های مستبد به زنجیر کشیده شده‌اند و به بازتولید مداوم ستم و استثمار و بی‌حقوقی کامل زنان خدمت می‌کنند، لذا مبارزه بخاطر آزادی زنان، مبارزه با فرهنگ ارتتعاجی مردسالاری در نهاد خانواده و جامعه، مبارزه با بردگی خانگی و بی‌حقوقی کامل زنان در جامعه اسلامی ایران در تمامی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، با مبارزه بخاطر دمکراسی اجتماعی، گسترش زنجیر ستم ملی و آزادی خلقها در تعیین سرنوشت خویش، مبارزه در جهت حل مساله زمین و سرانجام مبارزه جهت آزادی و سوسیالیزم توام می‌گردد.

همتر اینکه مبارزه رهایی بخش زنان در ایران از چنان اهمیتی برخوردار است که بدون پیشبرد آن، مبارزه در شاخه‌های دیگر به نتیجه نخواهد رسید. لذا برنامه پیکار رهایی بخش زنان علیه ستم جنسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ستم و

نموده است. در چنین ساختاری اگرچه زنان در نظام سرمایه‌داری به مدار کار و تولید ارزش اضافی کشیده می‌شوند، اگرچه چاردیواری خانه بر اساس نیاز بازارکار در هم شکسته می‌شود اما زن در چاردیواری قوانین و سنن کهن اسیر است و بدليل حاکمیت قوانین عهد عتیق ناچار از تمکین به ستم دوگانه و روابط مردسالاری در محیط کار و اجتماع می‌باشند و هنوز برغم پیشرفت‌های تحصیلی و ادغام در بازارکار سرمایه‌داری اما جامعه کماکان موقعیت طبقاتی آنها را با موقعیت پدران و شوهرانشان برسیت می‌شناسد. زن نه تنها از موقعیت برابر حقوق در نهاد خانواده و اجتماع برخوردار نیست بلکه این نابرابری در ترکیب با فرهنگ عقبمانده، ستم سیاسی، اجتماعی و طبقاتی همچون زنجیرهای بهم پیوسته‌ای از ستن و قراردادهای اجتماعی بازتولید می‌شوند. در یک چنین جوامعی، علاوه بر کار بیرونیج کار خانگی نیز سنتا به زن واکنده می‌گردد و این کار خانگی بعنوان بخشی از پروسه بازتولید نیروی کار و تولید ارزش اضافی نه قیمت آن بر اساس کارکرد بازار، (آنچنانکه کارگر در فروش نیروی کار خود عمل می‌کند)، تعیین می‌گردد و نه زمان کار تابع قاعده و قانونی است. این تولید ارزش اضافی که با ستمهای عدیده اجتماعی، جنسی، فرهنگی و سیاسی توام است در پیکار دمکراتیک و در آنجا که تضاد کار و سرمایه عملکرد می‌یابد بمنای بخشی از مبارزه طبقاتی طرح و دمکراسی سیاسی و مبارزه برای برابری تضادها را بوسیله رفاهی‌های معمولی منتفی

بندهای کلی نظیر «برابری زن و مرد» مطرح می‌گردد که عملاً جای انواع تعبیر و تفسیرها و برداشت‌ها را نسبت به دیدگاههای حاکم بر ائتلاف باز می‌گذارد. در حالیکه خود شعار آزادی زن بدون روشن شدن محتوى طبقاتی و مضمون واقعی آن بواسطه قدرت بسیج‌کنندگی، کلامی است که حتی از زبان پیروان ولایت فقهای نیز که در آزادی‌کشی و نفی ابتدائی ترین حقوق دمکراتیک زنان و تعجر اندیشه شهرت جهانی دارند جاری می‌شود. بطوریکه حاضرند برای فریب افکار عمومی «روز جمهانی» زن نیز ترتیب دهند. اما درست به خاطر همین ویژگی است که برای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه مبارزه جهت تحقق حقوق دمکراتیک زنان و آزادی واقعی زن که بناؤزیز با مبارزه کار علیه سرمایه پیوند می‌یابد، بمنای شریان جنبش دمکراتیک و یکی از حلقات اصلی مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم محسوب می‌گردد.

پیکار در راه آزادی زنان بویژه در ایران امروز از آنرو شریان اصلی جنبش دمکراتیک را تشکیل می‌دهد که ستم بر زنان جامعه و گسترش مردسالاری با استثمار طبقاتی و شکل ویژه‌ای از مالکیت خصوصی در همیگر ادغام و با جامعه مدنی در هم آمیخته است. تضادهای آشتبانی‌پذیر طبقاتی در تاثیر مستقیم بر سیستم دولتی که ظاهراً می‌بایست با حفظ استقلال صوری خود نظم مطلوب را بر فراز جامعه طبقاتی برقرار سازد خود به تمرکز تضادها تبدیل و امکان هرگونه جرج و تعدیل در این تضادها را بوسیله رفاهی‌های معمولی منتفی

را از زندان حجاب و سنت‌های ارتقایی مذهبی جز در به زیر افکنیدن قدرت سیاسی و اقتصادی و موقعیت اجتماعی شوهرانشان در جای دیگری نمی‌بینند. از اینروست که زنان بورژوای ما هم اگر بخواهند، بناگزیر آزادی خود را در آزادی زنان کارگر و زحمتکشی می‌بینند که در عرصه کار و خانواده در مبارزه‌ای روزمره با سنت‌های ارتقایی مذهبی، تبعیضات جنسی، اقتصادی و اجتماعی دست پینجه نرم می‌کنند.

نتیجه اینکه، اگر حجاب اجباری یکی از تجلیات بارز و سند عربانی از محدودیت بی‌حد و حصر زن و بیانگر حق حاکمیت و مالکیت مرد بر زن و تلفیقی است از نظام بردۀ داری و تحکیم مالکیت خصوصی در نظام سرمایه‌داری ایران، پس مبارزه با حجاب اجباری هم با مبارزه علیه قدرت حاکمه گره می‌خورد، فوراً تعارض به مالکیت خصوصی محسوب می‌شود. بدین ترتیب پیکار انقلابی در راه آزادی زنان و از جمله حجاب اجباری همواره از محدوده خواسته‌ای بورژوا دمکراتیک فراتر می‌رود و کل نظم اجتماعی را بزرگ سوال می‌کشد.

ادمه دارد



پایه‌گذاری شد. در این رابطه حجاب نیز همچون دیواری به عالمت ملک و بمثابه حافظ آن نخست در میان اقشار مرده و صاحب مال ظاهر گردید. در حالیکه زنان کارگر و کارکن اقشار فقیر اجتماع که برای معاش خود تاگزیر از کار وارد شدن در روابط اجتماعی می‌شوند هنوز در مقابل آن مقاومت کرده و قوانین و فرهنگ ارتقایی حاکم بر مناسبات زن و مرد را عملد در محیط خانواده راه نمی‌دادند. گستردگی حجاب اسلامی در میان تجار و سرمایه‌داران و طبقه متوسط سنتی جامعه و اقشار تحصیلکرده آن در ایران که هم اکنون نیز ارکان حاکمیت سیاسی را در دست دارند، نشانگر تداوم این مناسبات در میان اقشار مرده جامعه است. زنان این اقشار برغم رفاهی که چپاول شوهرانشان برای آنها فراهم کرده است و برغم موقعیت ممتازی که بواسطه موقعیت شوهرانشان در ارکان سیاسی و اقتصادی جامعه به آنها ارزانی داشته شده است و با وجود اینکه با روی کارآمدن جمهوری سلامی از کنج خانه بدر آمده و پست‌های مختلفی را اشغال کرده‌اند، معنداً رهایی خود

حجاب اجباری و مالکیت خصوصی

شاید پرسیده شود که بطور مثال مساله حجاب و سایر قوانین ارتقایی که بخشا بصورت سنت و فرهنگ عقب‌مانده مذهبی در جامعه وجود داشته و توسط رژیم اسلامی جنبه رسمیت بخود گرفته است، چه رابطه‌ای با مالکیت خصوصی و نقش پول و سرمایه دارد؟ چگونه است که قوانین مالکیت خصوصی بر روابط زن و مرد و ماندگاری سنت‌های ارتقایی کمک می‌کنند؟

البته طرح یک چین سوالاتی در جامعه‌ای که استیمار و تولید ارزش اضافی توسعه زن در بازار کار سرمایه‌داری تابع هیچ بند و قانونی نیست حتی خود زن در موارد زیادی چه در فروش نیروی کار خود و چه زمانیکه بوسیله مرد فی الواقع خردباری می‌شود خود حق نظرات و تصمیم‌گیری آزاد و مستقل از نورم‌ها و هنگاره‌ای اجتماعی و سنت‌های عقب‌مانده پدرسالاری و قوانین مذهبی حاکم، بر سرنوشت خویش را ندارد، تا حدودی شک برانگیز است. اما مساله حجاب، درست از زمانی بر زنان تحمیل شد که بتدربیح از مشارکت در تولید اجتماعی به کنج خانه و آشپزخانه رانده شدند. از وقتیکه مبادله در جوامع باستان جنبه حقوقی یافت و دیوانسالاری شکل گرفت، آن اقشار اجتماعی که از قبل مازاد تولید به ثروت خود افزودند بتدربیح زنان در خانواده آنها نقش مستقیم خویش را در تولید اجتماعی از دست دادند. دیگر زن نیز بمثابه «مالکیت»، «شوهردار» و «خانواده» از شرکت در تولید اجتماعی محروم و مجبور به تمکین مالکیت مطلق مرد شد و مرد تنها طریق ارتباط وی با اجتماع خود گردید. به همانگونه که مالکیت بر ابزار تولید، اشیاء و زمین بوسیله علامت و کشیدن دیوار مسجل و حفاظت شد، این قوانین مالکیت خصوصی در نهاد خانواده بوسیله مالکیت حقوقی مرد بر زن و یا زنهای خانه

جشن سرمایه‌داری بر هم خورد!

شواره ایرانی



قدرتمند امپریالیستی یعنی آمریکا، اروپا و ژاپن بر تمامی بازار جهانی و تقسیم این بازار بین این سه قطب گام برمی‌دارد.

سازمان بازارگانی جهانی در اوایل اجلاس عمومی خود با ۱۳۵ کشور عضو در سال ۱۹۹۶ در سنگاپور برگزار شد، چهار مسأله اساسی را در دستور گذاشته که حل آنها موكول به مذاکرات بین سران کشورهای عضو است. که البته تا کنون از حل آنها عاجز مانده است و نشست اخیر بخوبی نشان داد که چشم‌انداز حل این مسایل طبق برنامه‌ریزی اجلاس بنیان‌گذار - که سال ۲۰۰۵ را برای تصویب قرارداد جدید بازارگانی در نظر گرفته بود - اصلاً وجود ندارد.

این چهار مسأله که به «معماه سنگاپور» معروف شده‌اند قرار است مناسبات بازار را در چهار زمینه سرمایه‌گذاری، رقابت، مبادلات

بود، تحمیل کرد، تنها اعتراضات خارج از محل برگزاری نشست نبود، بلکه ناتوانی شرکت‌کنندگان از اتخاذ توافقاتی بود که بتوانند توسعه سرمایه‌داری بر اساس مناسبات بازار - یعنی آنچه که در متون سیاسی به موندیالیزاسیون یا گلوبالیزیشن (جهانی شدن) معروف شده - را در عرصه جهانی با ساختاربندی و نهادی کند.

سازمان بازارگانی جهانی WTO که در سال ۱۹۹۵ جایگزین قرارداد عمومی بازارگانی و عوارض GATT شده بود، بر اساس اهداف فرمول‌بندی شده خود قرار است فضای مناسبی را برای تجارت جهانی ایجاد کند.

وظیفه عملی این سازمان رفع موانع قانونمندی بازارگانی جهانی است و از آنجا که تحت کنترل کامل کشورهای معظم سرمایه‌داری و شرکت‌های فرامیلتی و در جهت برداشتن موانع سر راه این شرکتها عمل می‌کند، در واقع می‌توان گفت که برای تسلط سه قطب

نشست سازمان بازارگانی جهانی که در نیمة سپتامبر در کنکون - یکی از شهرهای نسبتاً بزرگ مکزیک - برگزار شد، ناتوانی سرمایه‌داری را برای ایجاد ساختار توسعه سرمایه‌داری در عرصه جهانی بخوبی به نمایش گذاشت. البته این اولین بار نبود که جشن سرمایه‌داری برای تقسیم نوین جهان با اعتراضات بین‌المللی جنبش کارگری و نیروهای ترقی خواه و بشردوست مواجه می‌شد. نشست‌های قبلی سازمان جهانی بازارگانی که به عنوان مثال در سال ۱۹۹۹ در سیاتل برگزار شد نیز علیرغم تدایر شدید امنیتی و پلیسی که برای دور نگاه داشتن فعالین جنبش ضدجهانی شدن سرمایه‌داری اتخاذ شده بود، نتوانست در مقابل اعتراضات مقاومت کرده و با شکست مفتضحانه روپرتو شده بود. اما آنچه که شکست را به این نشست سازمان بازارگانی جهانی که با شرکت ۱۴۸ کشور عضو برگزار شده

در گرامیداشت قربانیان

فاجعه ۱۱ سپتامبر

خسرو

به مناسبت ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ و به یاد مبارزه خلق شیلی و آنده و به یاد قتل عام هزاران نفر شیلیانی که جان خود را برای سوسیالیسم و جامعه‌ای عاری از هرگونه استثمار از دست داده‌اند، مصاحبه‌ای با رفیق مبارزمان گارسیا آکیادا از نیروهای فعال سیاسی اجتماعی شیلی که جزو فعالین میر نیز می‌باشد، انجام داده‌ایم که در اینجا خلاصه بخشایی از این مصاحبه به فارسی ترجمه و در اختیار خوانندگان قرار می‌کیرد:

گارسیا: قبل از هر چیز می‌خواهم اظهار تأسف خود را بخاطر اینکه امروزه بخصوص در روز ۱۱ سپتامبر در رسانه‌های گروهی حتی یک کلمه از نشولبیرالیسمی که بر ما تحمیل کرداند صحبتی در میان نیست اگر چه سال‌ها پیش همیستگی با شیلی آنچنان انعکاس بین‌المللی ای داشت که این همیستگی نقطه قوتی برای جنبش ضددیکتاتوری در شیلی به حساب می‌رفت. امروزه اما کلمه‌ای درباره حاکمیت وحشیانه رژیم پیشوشه چیزی نوشته نمی‌شود مگر در محدود مطبوعاتی که به

۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ به عنوان یک موضوع تاریخی نگاه می‌کند. اما این کافی نیست، رسانه‌ها در تلاش بوده‌اند نقش النده را کم رنگ کرده و آنرا وارانه نشان داده و مدعی شوند که آنده خود درخواست حمایت مردم و کارگران را پس دست زد. معادن مس شیلی که جزو بزرگترین منابع مس دنیا محسوب می‌شود به دست کمپانیهای بین‌المللی افتاد. خصوصی شدن صنایع در این سال شروع شد. ده خانواده بزرگ شیلی سرنوشت کشور را به دست گرفتند.

خانواده آجلینی با در دست داشتن بیش از سه میلیارد دلار بخش بزرگی از صنایع مس را خرید و خانواده لارایم با چهار میلیارد دلار به تاراج صنایع نساجی پرداخت که اینها همه بخش از برنامه از پیش تعیین شده آنها بود.

در این مدت میزان فقر در جامعه به ۷۰ درصد

سی سال پیش جلو تصاویر ناگوار بسیاری از جلوی چشم جهانیان گذشت. پوسه بازسازی یک جامعه برابر در شیلی با کودتای نظامیان با وحشیانه‌ترین شیوه‌ها متوقف و با کمک قدرتمندان اقتصادی و متropolی‌های غارتگر و توسعه‌طلبانه به رهبری حکومت ایالات متحده امریکا به تنگنا و انزوا کشانده شد.

۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در تاریخ بستریت از دو جنبه در ذهنیات انسانهای آگاه باقی مانده است: روزی که بنام دموکراسی، بنام حقوق بشر، صلح، آزادی عقیده، همچنین به نام نامی نظام و قانون به یک خلق، رژیم ترور را قبولانند.

همچنین روزی که سال‌آور آنده به شیلی و به جهانیان پیام رساند که با ایمان به مبارزه در مقابله با دیکتاتوری می‌توان ایستاد و در ساختمان ریاست جمهوری پایه‌گذاری مقاومت علیه مدل لیبرالیسم نو و حکومت تروریستی را بنا نماید.

سی سال بعد می‌توان به این واقعیت پی برد که هیچ مشکلی نه تنها در شیلی، بلکه در هیچ‌یک از کشورهای جهان پیرامونی حل نشده است. بر عکس: خصوصی کردن منابع طبیعی و صنایع که توسط متropolی‌های عظیم سرمایه شکل گرفته، غارت منابع معدنی، از بین بردن حق کار، رشد بیکاری و تشدید استثمار، نابودی محیط زیست، از بین رفت هستی مردم و سیاست امپریالیستی برای هر چه بیشتر قبضه کردن و تسلط بر امریکای جنوبی و مرکزی دستاوردهایی بوده که این روند با خود به همراه داشته است.

این پیمان اقتصادی منطقه‌ای امریکا ECLA که نقشه کلمبیا نیز نامیده می‌شود، قوانین ویژه برون تاریخ در شیلی کارگران آگاه، دهقانان، دانشجویان همه حمایت یکپارچه خود را از آنده اعلام کرده‌اند. در این مقطع انتصابات سراسری علیه طرح خصوصی کردن وجود داشت و موج عظیمی از جامعه از برنامه سوسیالیستی آنده بیشتر بر جهان



در حال مذاکره با برزیل است. ونزوئلا با قروضی که بیش از ۴۰ سال پیش توسط حکومت‌های دست‌نشانده بالا آمده بود، دست و پنجه نرم می‌کند ولی با این وجود قدمهای سیاسی اجتماعی مؤثری را در خدمت مردم برداشته است. بولیوی تا سی‌سال دیگر اجازه استخراج آب و منابع زیرزمینی خود را ندارد. اینها شرایط امریکای لاتین است و که برای اینکه بتوان نقش آنده را فهمید باید با آن آشنا شود.

آنده زمانی آنده شد که نیروهای سیاسی تازه بوجود آمده بودند. در زمان تولد وی حزب کمونیست شیلی بوجود آمد، حزب سوسیالیست و احزاب دیگر. بعدها، انقلاب کوبا زمینه‌ای شد برای رشد حرکت‌های سیاسی در امریکای لاتین. انقلاب کوبا مثل قارچ از زمین بیرون نیامد بلکه یک حرکت سیاسی اجتماعی بود. آنده یک مارکسیست بود و می‌گفت که مارکسیست است ولی خود را لنینیست نمی‌دانست. او مبلغ کوبا بود ولی مدل کوبا را نمی‌خواست بلکه می‌گفت شیلی وضعیت دیگری دارد و مانند کوبا مستعمره امریکا نبوده است. او انقلاب و مدل کوبا را رد نمی‌کرد و با تمامی ایمانش می‌گفت که انقلاب کوبا مثبت است. مدل آنده برای شیلی، سوسیالیسم شیلی بود. آنده چندین بار در کوبا بود و همچنین فidel در شیلی حضور داشت و هر دو کشور روابط تکنگنی داشتند.

در شیلی وضعیت خاصی وجود دارد. در زمان دیکتاتوری قادر نبودیم بصورت سازماندهی شده بر علیه دیکتاتوری به مقابله بربخیزیم و مقابله با مشقت و رنج فراوان انجام می‌گرفت که همانظر که گفتم قربانی‌های زیادی را هم داد. هم‌اکنون شیلی‌انهای با باقیمانده‌های این سرکوبگران درگیرند. بعد از دیکتاتوری خیلی‌ها خوشحال شدند که دموکراسی هست و سرانجام دمکراسی آغاز شد. اما حکومت جدید با اهداف معین و آگاهانه شروع به کار کرد. آگاهانه و انتصابی افراد سیاسی قبلی را حتی به کار گرفت و نیروی زیادی از آنها را به کار گمارد. سپس اختلافات و نفاق را بین نیروهای سیاسی گسترش داد.

در شیلی امروز بورژوازی در درون ژنرالها و افسران نفوذ کرده و دخالت دارد. وضعیت مبارزه اجتماعی‌سیاسی که در حال حاضر در شیلی جریان دارد، نقطه‌های قوتی دارد که تماماً به تحولات منطقه و تغییرات در کشورهای همسایه نیز وصل است. بخصوص در حال حاضر جنبش زنان، اعتراضات کارگری، دانشجویان و جنبش محلات و حرکت بیکاران برای دستیابی به خواسته‌های این ایندیشهایی است که در طی ماهها و سالهای گذشته اوج گرفته‌اند. این جنبش‌ها آینده شیلی را برای بازپس‌گیری آنچه کودتا پیشنهادی از جامعه شیلی گرفت، رقم خواهند زد.



رسید ۳۵ درصد فقر مطلق را به جامعه تحمیل کردند و بسیاری از کارگران از روی بیکاری به مشاغل غیرتولیدی روی آوردند. بیمه درمانی کشور به دست کمپانیهای بزرگ اسپانیایی، سعودی و امریکای شمالی رسید. آب، طبیعت، رودخانه‌ها، جزایر، پلها، صنایع پرورش ماهی تمامی سیستم آموزش و پرورش، همه اینها از بین و بن خصوصی شدند. آنده نقش مهمی برای برابری جامعه ایفا کرد. رل وی در سیستم آموزش و پرورش یک نمونه است. زمانی که وی دانشجوی پزشکی بود، تلاش برای بوجود آوردن بهداشت همگانی را دامن زد. کودتا در واقع ادامه تلاشی بود که برای از بین ناظر و رشکستگی دولت و نظام اقتصادی هستیم. برزیل مشکل بزرگی دارد. بزرگترین مشغله لولا - ریس جمهور برزیل - این است که جلوی به حراج رفتن مقروض‌ترین کشور دنیا را بگیرد. لولا به کمپانیهای بین‌المللی قول داده که مزاحم سیاستهای آنها نباشد و سازمان بازرگانی جهانی کرده‌اند، رقابت برای مقام و درجه بالاتر و

درباره مباحثات نشست مشترک

آنهايي که در اين حد به هم نزديك نشوند نوعی از همكاری مشترک را در چارچوب اتحاد چپ پيش مى برند. گرایش سومی هم وجود داشت که اتحاد چپ را يك اتحاد عمل سياسی می ديد و اين گرایش از يكسو توسيط راه کارگر نمايندگي مى شد که مى خواست از اتحاد چپ، اتحاد بزرگ هوادران سوسياлиسم بسازد و از سوي ديگر رفقاء پروژه که مى خواستند در اتحاد چپ طيف سوسياليستهاي راديکال را سازماندهی کنند. عين اين طيفبندیها - با عنوانين بخشا يكسان و بخشا متفاوت - در بحث های منتشره بولتن منتشره تدارک سياسی نشست مشترک نيروهای کمونيست و چپ منعکس شده است که رفقاء علاقمند مى توانند به آنها رجوع کرده و نظرات منتشره را با هم مقایسه کنند.

به لحاظ بحث های استراتژيك نيز، اگر از آن مقالاتي که بر پايه يك ژورناليسم سياسی چپ تنظيم شده اند و در هر دوره ييانگر تحولات آن دوره هستند بگذریم، در بين نيروهای «نشست مشترک»، هم مانند «اتحاد چپ کارگری» اين بحث مطرح است که آيا سوسياлиسم هدف بی وقفه مبارزه ما است یا باید به نوع تعديل شده ای از اقتصاد بورژوازي تن دهيم. پاسخ به اين مسئله استراتژيك مبارزه طبقاتي و مشخص کردن متحدين طبقه کارگر برای تعیین شعارها، چشم انداز های انتقام و سازماندهی برای کسب قدرت سياسی داراي اهميت است و عدم سياست منسجم در اين زمينه جنبش چپ و کمونيستي ايران را به حرکات نوسانی و چپ و راست زدن های حساب نشده - و يا محاسبات غلط - ناچار مى کند.

نگاهي اجمالي به عملکرد سازمانها و احزاب چپ ايران نشان مى دهد که چگونه جناح های مختلف بورژوازي ايران با تاكتيك های مقطعي موفق مى شوند جنبش های عظيم اجتماعي را به اين دليل ساده که رهبري اين جنبشها استراتژي صحیح برای پيشبرد اين مبارزه ندارند، از پا انداخته و يا به انحراف بکشانند. در سال ۱۳۵۸ بورژوازي ايران با تغيير تاكتيك در مسایل بين الملل اکثریت سازمان فدائی را به دنبال خود کشاند. در سال ۱۳۶۰ بخشی از سازمان اقلیت به خاطر عدم صراحت استراتژي طبقاتي، «هویت» خود را در

اشتباهات خود را تکرار کند و شور و نيرويي را که باید برای سازماندهی جنبش کارگري و انتقاماري ايران بكار گرفته شود در همان مسیری سازماندهی کند که به تجربه نشان داده ناموفق بوده است.

نزديکترین تجربه ای که به لحاظ شكل، گوناگونی نيروهای شركت کننده و شرایط اجتماعي سياسی ای که حرکت هم گرایانه در آن شکل گرفت، و مطالعه و بررسی آن برای ما ضرورت دارد تجربه اتحاد چپ کارگری است. در آن پروسه هم جمعی از نيروهایي که هر يك حداقل - خود را کمونيست مى دانستيم، جمع شدیم و با ترکیبی متشكل از افراد و نمايندگان سازمانها به بحث حول پراكندگي جنبش چپ و کمونيستي پرداختیم و بر پايه جمع بندی اين بحثها به پلاتفرمی دست پیدا کردیم و بر پايه انتخاب نمايندگانی که از طرف جريانات مختلف کاندید شده بودند، هيأت هماهنگي ای را برای پيشبرد وظایف انتخاب گردیم. پرداختن به اين تجربه همچنین به اين دليل مهم است که حضور موازي ما در اتحاد چپ و نشست مشترک برای برخی از رفقاء شركت کننده در نشست مشترک به يك دغدغه فكري و سياسي تبدیل شده است که پس از جمع بندی تجربه اتحاد چپ و ارائه آلترياتيو ما در باره نشست مشترک به اين نظر نيز خواهيم پرداخت. تشابهات بسياری که بين اين دو پروسه وجود دارد، اين مسئله را يادآور مى شود که نيروهای شركت کننده در جدال کمونيستي و سازماندهی صفت کارگری در جدال کار و سرمایه و تاثيرگذاري بر روند تحولات در شرایط حساس سياسی جامعه که وجه مشخصه آن تعرض خونین سرمایه داری به جنبش کارگری برای پس زدن موج انتقامي ناشی از قيام بود، شكل گرفتند. اما بدلیل تناقضات درونی خود و به دليل اينکه نتوانستند به اين تناقضات پاسخ کمونيستي بدنهند، از هدف عمومي اعلام شده که سازماندهی طبقه کارگر ايران برای بستگيري سرنوشت خود بود، بدور افتادند و اگر - بخار متمم نشدن به بدبيني - نگويی همگي شکست خوردن، اما لااقل اينقدر توافق داريم که هيجيک موفق نبوده اند.

تلاش مشترکي که آغاز گرفته ايم بر مبنی تمامی اين تجربيات شکل گرفته و اگر نخواهد از نتایج اين مشترکي دست پیدا کنند با هم وحدت مى کنند و

بار ديگر جمعی از نيروهای جنبش چپ و کمونيستي ايران دور هم جمع شده ايم تا به معضل پراكندگي و ضعف عملی چپ در تاثيرگذاري بر تحولات کنونی پاسخ بگويم. مى گويم بار ديگر، چون اين اولين بار نیست که چنین تلاشي را آغاز مى كيم و جنبش کارگری ايران نيز سالم است که شاهد تلاشها و کوششهاي صادقانه بخش هاي مختلف چپ ايران در اين راستاست که در دوران معاصر تاريخ آن به قدمت تمام دوران پس از قيام ۱۳۵۷ می باشد:

مباحثات سازمان وحدت کمونيستي و سازمان فدائی؛ مباحثات وحدت بين راهکارگر و سازمان فدائی قبل از انشعاب اکثریت؛ کنفرانس وسیع وحدت نيروهای خط سه؛ وحدت کومله و اتحاد مبارزان کموتيست و تشکيل حزب کمونيست ايران؛ تشکيل کميسيون وحدت بين شورای عالي و کميته اجرائي يكي دو سال بعد از فاجعه خونین چهار بهمن؛ نشستهای محافل ريز و درشتی که پشت درهای بسته با تافق بر سر بیانیه ای خود را منسجم مى کنند و با هویتی سیاسی در مباحثات رایج در سطح جنبش شرکت کرده و در امواج پلمیک های روشنگری غوطه مى خورند؛ و نشست جمعی از سازمانهای چپ که به تشکيل اتحاد چپ کارگری انجاميد. اينها همه تلاشهاي بودند که جدا از محتوا و تاثيری که بر جنبش کارگری و کمونيستي ايران داشته اند، با هدف پاسخ به پراكندگي جنبش کمونيستي و سازماندهی صفت کارگری در جدال کار و سرمایه و تاثيرگذاري بر روند تحولات در شرایط حساس سياسی جامعه که وجه مشخصه آن تعرض خونین سرمایه داری به جنبش کارگری برای پس زدن موج انتقامي ناشی از قيام بود، شكل گرفتند. اما بدلیل تناقضات درونی خود و به دليل اينکه نتوانستند به اين تناقضات پاسخ کمونيستي بدنهند، از هدف عمومي اعلام شده که سازماندهی طبقه کارگر اiran برای بستگيري سرنوشت خود بود، بدور افتادند و اگر - بخار متمم نشدن به بدبيني - نگويی همگي شکست خوردن، اما لااقل

تلاش مشترکي که آغاز گرفته ايم بر مبنی تمامی اين تجربيات شکل گرفته و اگر نخواهد از نتایج اين تجربيات بهره جويد، اين خطر وجود دارد که

نیروهای چپ و کمونیست

شarah ایرانی

جربیات از طرف جنبش کمونیستی تدوین نکردند که بتوان با تکیه به این تئوری به انتقاد آنان پاسخ داد و یا آن را رد یا قبول نمود. بحث رفقا از این سطح ابتدایی بالاتر نرفته که «نمیتوان یک دل و دو دل برداشت» و با این استدلال از ما می خواهند که بین «اتحاد چپ کارگری» و «نشست مشترک» یکی را انتخاب کنیم. برای ما که به لحاظ تئوریک انشعابات مکانیکی درون جيش چپ را در بولتن‌های «به پیش» نقد کردایم و مکانیکی فاصله این مزین‌بندی‌های غیرسیاسی و مکانیکی ایجاد نظری به استدلال رفقا روشن است. گرفتایم پاسخ نظری به استدلال رفقا روشن است. بعلاوه نه «نشست مشترک» و نه «اتحاد چپ کارگری» هیچکدام اتلافی فراتشکیلاتی نیستند که حق فعالیت مستقل سازمانها و احزاب شرکت‌کننده در آنها خارج از چارچوب این ائتلاف موقول به مقبول افتادن آن از جانب «نشست مشترک» و یا «اتحاد چپ کارگری» شود. هم ما و هم سایر سازمانها، احزاب و افراد شرکت‌کننده در «نشست مشترک» و یا هر فعالیت جیهی‌ای و اتحاد سیاسی پایدار دیگری که باشد، اختیاری که تا آنجا که منافع جنبش کارگری و کمونیستی به مخاطره نیفتند در حرکت‌های دیگری نیز شرکت داشته باشیم. اگر بخواهیم به بحث رفقا پاسخی عامه‌فهم بدھیم نیز باید بگوییم عشووهای شتری ای که بخشی از نیروهای شرکت‌کننده در نشست تا کنون برای ما آمدند، چندان چنگی به دل نزد که بخواهیم از بین آنان برای خود دلبر گزینیم. متهم کردن یکی از واحدهای ما به همکاری با اکثریت، وارانه نشان دادن موضع گیری‌های اتحاد چپ که گویی از انتخاب رژیم دفاع کرده است، که در نشست اول کلی از جلسه نیرو گرفت زمینه‌های ناخوشایندی برای همکاری بود که تنها به قصد بسیج و دسته‌بندی‌های غیرسیاسی - و نه بر مبنای برنامه و نظرات سیاسی - صورت گرفت که اگرچه در اهداف خود ناموفق ماند، اما واقعاً و بطور عملی سنگ پیش‌پای روند «نشست مشترک» گذاشت.

با این مقدمه اجمالی و مقایسه با روند شکل گیری اتحاد چپ کارگری و مسایلی که در آن دوره پیش روی ما قرا داشتند، باید تا حدی روشن شده باشد که ما مسئله را چگونه می‌بینیم. اما لازم است

بحثهای این دوره بیشتر جا بیافتند خواهیم دید که طرفداران تعديل اقتصاد بورژوازی در این نشست، از این فرمولبندی همان مسئله مرحله‌بندی انقلاب را نتیجه می‌گیرند.

در زمینه ساختاری و تشکیلاتی هم با همان معضلي روپرتو هستیم که اتحاد چپ با آن دست به گریبان بود. سؤال این است که چگونه می‌توان بین رأی و اراده فردی که تشکیلاتی را پشت سر دارد و می‌تواند ابزارهای تشکیلاتی را برای انجام تعهداتش بکار گیرد و فردی که فاقد این امکانات است موازنه دموکراتیک ایجاد نمود. اتحاد چپ برای حل اصولی این مشکل راه حلی نداشت و در نتیجه پس از مدتی منفردین به حاشیه رانده شدند. طبیعتاً اگر خواست سایر سازمانهای شرکت کننده در این نشست حفظ نیروهای منفرد در این ساختار است باید به این مشکل ساختاری ای که اتحاد چپ نتوانست به آن اصولی برخورد کند،

پاسخ صحیح و دموکراتیک داده شود. از آنجایی که بسیاری از رفقاء شرکت‌کننده در نشست مشترک «اتحاد چپ کارگری» را کم و بیش پورهای شکست خورده - حداقل در رابطه با آنچه قرار بود باشد - می‌دانند، لازم است که این رفقاء با در نظر گرفتن شbahتهايی که بین این نشست و پژوهه اتحاد چپ کارگری (حتی در رابطه با اختلافات بر سر مضمون، چشم‌انداز و وظایف) وجود دارد از تکرار انحرافات نظری «اتحاد چپ کارگری» پرهیز کنند و در تنظیم خواسته‌هایی که مبنای «اتحاد سیاسی پایدار» نیروهای کمونیست است جایگاه مبارزه بلاوفه برای سوسیالیسم تا الغای کار مزدی کاملاً روشن باشد.

تا آنجا که به ما برمی‌گردد، اگرچه امروز ما هم واقعیم که «اتحاد چپ کارگری» نتوانست آن رسالتی را که به عنوان ظرف حرکت مشترک چپ در دستور داشت پیش ببرد و از اینرو می‌توان آن را پژوهای ناموفق دانست، اما در شکل کنونی آن هم توانسته است همکاری ما را با آن بخش از نیروهای جنبش چپ ایران که بنا به پرنیپهای نانوشته در چارچوب «نشست مشترک» نمی‌گنجند، تنظیم کند. رفقاء ای که امروز به ما این انتقاد را دارند که چرا به طور موازی در این دو حرکت شرکت می‌کنیم، هرگز تئوری‌ای دال بر تحریم این

آلترناتیو بورژوازی «شورای ملی مقاومت» باز یافت. تراژدی‌هایی از این دسته - هرچند در ابعاد کوچکتر - پس از انتخابات دوم خرداد و روی کار آمدن خاتمی در بین بخشی از نیروهای چپ تزلزل ایجاد کرد و بخشی را نیز به صفت استحاله طلبان پرتا کرد و در ابعاد منطقه‌ای زمانی که جناح دوم خرداد در تاکتیک حاکمیت نسبت به مسئله ملی اندکی نرمیش نشان داد، در انشعاب کومه‌له متجلی شد.

یک برسی اجمالی نشان می‌دهد که بحث استراتژی طبقاتی و حد خواسته‌های سوسیالیستی علی‌رغم ریشه‌دار بودنش و علی‌رغم ضربه‌هایی که به خاطر پرداختن صریح به آن به پیکر جنبش کمونیستی و کارگری ایران وارد شده است، در اتحاد چپ کارگری نیز به شکل بنیادی و اصولی پاسخ نگرفت - تا جایی که در مقطع انتخابات شوراهای راه‌کارگر که یکی از جربیات شرکت‌کننده در اتحاد چپ کارگری بود. از موضع تحریم انتخابات رژیم دست کشید و با این موضع گیری نابخردانه جربیات ناپیگیری را که «اتحادهای سیاسی پایدار» خود را بر اساس موضع گیری‌های روانه هم‌دیفانشان تنظیم می‌کردند، از «اتحاد چپ کارگری» دلسوز کرد و راند.

اگر در بحث‌های منتشره در بولتن‌های نشست مشترک هم دقیق شویم می‌بینیم که هنوز بحث‌ها تا آن حد پخته نشده که شکست جنبش چپ رادیکال و کمونیستی ایران را از زاویه ناپیگیری مبارزه سوسیالیستی در تعیین استراتژی طبقاتی در مبارزه با نظم اقتصادی سرمایه‌داری و مسئله رفع کار مزدی از یکسو و برخورد غیرپرولتری به تاکتیک‌های بورژوازی از سوی دیگر به نقد کشید. عدم برخورد ریشه‌ای با این دو مسئله ما را به همان مشکلاتی دچار خواهد کرد که در اتحاد چپ شاهد آن بودیم. اگر در «اتحاد چپ کارگری» راه‌کارگر با این شعبدی‌بازی بحث را مختومه کرد که قبول کند بنویسیم برای سوسیالیسم می‌جنگیم ولی بعد بگوید هدف سوسیالیسم الغای مالکیت خصوصی نیست، در نشست مشترک و پلاتفرمی که اخیراً از سوی شورای هماهنگی انتشار یافته با فرمولبندی «دموکراتیزه کردن اقتصاد» (بخوان تعديل اقتصاد بورژوازی) روبرو می‌شویم. زمانی که

در نشست مشترک بگذارد. از دید ما این پلاکفرم - با توجه به سطح و عمق بحثهای موجود - نمی‌تواند به ریز مسایل پردازد. بلکه در لحظه کنونی تنها می‌تواند به بیان کیلایت تفاوقات ما پردازد که قطعاً باید از سطح آنچه که به عنوان حداقل برای شرکت در «نشست مشترک» مشخص شده بود، فراتر رود. در پلاکفرم پیشنهادی از سوی شورای هماهنگی موارد بسیاری به چشم می‌خوردند که بخوبی گواهاند که کار دقیقی روی خواسته‌ها صورت نگرفته و بخشی از مسایلی که به عنوان خواسته‌های ما - که دارای هویت کمونیستی هستیم - مطرح شده‌اند، همین امروز از سوی جناح اصلاح طلب رژیم نیز مطرح و برای اجرای آنها برنامه‌ریزی می‌شود. اگر قرار است واقع‌آور با رفرمیسم مرتبه‌نی باقاعدگی داشته باشیم باید سطح خواسته‌هایی که ما برای سازماندهی طبقه کارگر مطرح می‌کنیم، بسیار فراتر از این حد باشند. تدوین این خواسته‌ها نیازمند کار دقیق در کمیسیونها برای بررسی وضع موجود، توان عملی جنبش‌های اعتراضی داخل، بررسی روند حرکت سرمایه و تاثیرات آن بر رویارویی صفت کار و سرمایه، بررسی تاریخی ستمهای اجتماعی از قبیل ستم ملی، ستم جنسی و برخورد راه‌کاری به وظایف عملی ای که جنبش کمونیستی و کارگری برای رفع آنها باید به عهده بگیرد، بشکل جامع و فراگیر ممکن است.

علاوه بر آن باید مشخص باشد که مضمون کار «نشست مشترک» فقط نشت و برخاست در حوزه‌های بحث نیست بلکه کارهای عملی ای که برای انتقال این بحث‌ها به داخل و ایجاد ارتباط ارگانیک با سازماندهان جنبش‌های اجتماعی اعتراضی در داخل نیز بخشی از مضمون کار ما را تشکیل می‌دهد. تا آنجا که به ما مربوط می‌شود صمیمانه در فعالیت‌های عملی نشست - کمیسیونها، ارگانهای تبلیغی و سازماندهی و... - شرکت می‌کنیم و هم‌مان می‌دانیم مادامیکه با سبک کار آمیخته به تمدن و افتراق زدن سر و کار داریم هیچ اتحاد قابل اتکا و پایدار و انقلابی نمی‌تواند شکل بگیرد و قتی تجربیات ویران کننده گذشته نقد و برخورد نشده باشد باز هم تکرار خواهد شد زمانیکه گرایشی در این نشت هنوز هیچ چیز نشده بجای ارزیابی درست از مشکلات و موانع پیش پای نشست، حزبی را متمم به نافهمی می‌کند و حزب دیگر را جریانی که بزم ایشان، ارزیابی اش عوض شده و گویا به جنبش دوم خرداد پیوسته و یا تمایل به این جنبش دارد (مراجعه بکنید به بولتن‌ها و بویژه بولتن ۸ مصاحبه با رفیق توکل) متمم می‌کند دیگر با چه کسی و با چه رویی می‌شود اتحاد کرد و چه انتظاری از وجود اعتماد رفیقانه و کار و مبارزه مشترک باقی می‌ماند؟ و یا زمانیکه رفیقی بجای برخورد به تجربیات گذشته که درس‌آموزی از آنها برای همه نیروهای جوان جنبش ضروری است، یک روز بی‌تجربگی اعضای شورای هماهنگی در امر

واقعیت را دریافت که نقد علمی و عملی جامعه بدون دید انتقادی - و کمونیستی - به صفیندیهای موجود در جنبش، نمی‌تواند بر پراکندگی و افترقای فائق شود که توانایی جنبش و نیروهای قادر به کمونیسم را زائل کرده است.

ما - همانطور که در بالا ذکر شد - موضع خود را در تقابل با سایر تلاشی‌ها که برای پایان دادن به پراکندگی در جنبش کارگری صورت می‌گیرد نمی‌بینیم. ما ضمن اینکه به تحزب کمونیستها اهمیت می‌دهیم و سعی می‌کنیم با بحث‌های پخته و برخاسته از متن تضادهای اجتماعی به مسایل نظری جنبش پاسخ دهیم، همکاری‌هایی را با رفقای دیگری که چه به واسطه درک مغفوش از سوسیالیسم و ماشین دولتی بورژوازی و چه به واسطه مرحله‌ای کردن انقلاب و درک مغلقی از مناسبات تشکیلاتی و سبک‌کار کمونیستی با ما در یک چارچوب حزبی نمی‌گنجند، سازمان می‌دهیم. سعی ما تبیین صریح استراتژی جنبش کمونیستی برای الفای کار مزدی با مشارکت سایر نیروهایی است که این مهم را مسأله خود می‌دانند.

در این راه ذره‌ای بی‌ارادگی و تزلزل نخواهیم داشت. ولی اراده‌گرا نیستیم. صبورانه بحث‌های همه رفقاء در مورد مسایل استراتژیک را دنبال می‌کنیم و می‌دانیم بخشی از این نیرو علی‌رغم همه ژشت‌های کمونیستی بالاخره باید بگوید که برای جلب خردبُرژوازی شهری و روسایی و لایه‌های تحتانی بورژوازی داخلی مبارزه برای خواسته‌های سوسیالیستی و الغای کار مزدی را قربانی می‌کند یا اینکه این «اتحاد سیاسی پایدار» تا زمانی که مبارزه برای سوسیالیسم و الغای مالکیت خصوصی به تبیجه نرسیده پایدار خواهد بود. مبنای نزدیکی و سطح همکاری‌ها را هم پس از خوابیدن گرد و خاک جنجال‌های سیاسی ای که به منظور خلط مبحث براه افتاده بر مبنای این موضع گیری‌های استراتژیک انجام خواهیم داد. همانطور که حرکت ما در «اتحاد چپ کارگری» گواهی می‌دهد، ما اتحادهای سیاسی پایداران را بر مبنای موضع گیری‌های تاکتیکی تنظیم نمی‌کنیم که بخواهیم با عدول همراهانمان - هرقدر هم که نظرشان اشتباه باشد - از این موضع اتحادی را ترک کنیم. پایداری یک اتحاد سیاسی تنها بر پایه پیکری و جدیت نیروهایی که در این اتحاد جبهه‌ای شرکت می‌کنند و روشن بودن سطح توقعات از یکدیگر می‌تواند شکل بگیرد و ما به سهم خود به این مسأله واقف و در اجرای آن پیگیر هستیم.

در کنار این بحث نظری که به نظر ما برای عمق یافتن آن نیاز به ایجاد جو رفیقانه و کار تئوریک بیشتر است، پلاکفرمی لازم است که از همین امروز بتواند مبنای نظری مشترک ما را جمع‌بندی کرده و راهکارهای عملی پیش روی نیروهای شرکت کننده

در مورد مهمترین مسایل پیش روی که قرار است در نشست آتی روی آنها تصمیم‌گیری شود، قدری صریح‌تر نظراتمان را بیان کنیم که جای شببه و سئوالی باقی نماند.

از مهمترین بحث‌هایی که در نشست مشترک مطرح شد مسأله ساختار است و این چشم‌انداز که قرار است وحدت کنیم یا در جستجوی یک اتحاد عمل سیاسی هستیم. با تکیه به بحث‌های منتشره می‌توان گفت که در یکسوی نشست نیروهایی قرار دارند که می‌خواهند از این نشست حزب انقلابی طبقه کارگر ایران را تیجه بگیرند و برای آن مناسبات حزبی قائلند که اساس آن تبعیت ارگانهای پائینی از ارگانهای بالاتر است که این مناسبات در واقع به معنای انحلال سازمانهای شرکت‌کننده در نشست است و در سوی دیگر آن نیروهایی هستند که این نشست را یک اتحاد سیاسی برای اجرای برنامه‌ای می‌دانند که سازمانشان از اجرای آن نتوان مانده است.

در رأس سوم این حرکت هم ما و آن دسته از نیروهایی قرار داریم که مسأله حزبیت را به آینده ناروشنی موقول نمی‌کنند، بلکه می‌گوییم به موازات اینکه نزدیکی‌ها بوجود می‌آیند و بر سر اساسی‌ترین مسایل برنامه‌ای استراتژیکی و سبک‌کار و سازماندهی به توافق می‌رسیم، وحدت‌های تشکیلاتی ای را باید بوجود بیاوریم که بتواند با شرکت در مبارزات طبقه کارگر به آنها وسعت داده و ابزاری باشد برای سازماندهی انقلاب اجتماعی کارگران برای الفای کارمزدی. ساختاری که نیروهای این نشست می‌توانند در آن این دو پروسه را بدون مشکل پیش ببرند، شکل جبهه‌ای است که در آن مسائل پایه‌ای و پرنسيپمان نه با رأی‌گیری که بر اساس تفاوتات جمعی حاصل شود و پس از توافق حول این مسایل پایه‌ای، مسایل اجرایی و غیره با رأی اکثریت به الزام برای جمع تبدیل شوند.

آیا ما اراده‌گرا هستیم و بحث‌مان فاقد پایه مادی است؟ به نظر ما نیروی مادی این گرایش همان نیرویی است که در نشستهای سازمانی و حزبی خواست وحدت را مطرح می‌کند. نیروی مادی این گرایش حتی در ایران همان رفتگانی هستند که سالیان سال خود را - حتی پس از انتقال عرصه مبارزه به خارج - حفظ کرده‌اند و از هر امکانی بهره می‌جوینند تا از رفقای قدیمی‌شان که امروز در خارج‌اند پرسند، این همه سال برای بازسازی آنچه ضربات رژیم و ندانمکاریها و ماجراجویی‌های «رهبران» نابود کرد، چه کردید؟ این نیروی مادی حرکت ماست. نیرویی که پیشبرد امر وحدت را به «رهبری‌هایی» که در انتقام‌های دربسته درباره وحدت به مذاکره می‌نشینند، نسپرده و انطباق برنامه‌ای و استراتژیها را در کنگرها و کنفرانسها و... پیش می‌برد و خود رأساً برای ایجاد وحدت در صفوی جنبش کمونیستی قدم جلو گذاشته است. گرایش ما بر مبنای نقد کمونیستی جامعه و ارائه آلت‌ناتیو سوسیالیستی حرکت کرد و در میان راه این

اطلاعیه اعلام موجودیت کمیته ایالتی آذربایجان

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست!

کارگران زحمتکشان!
دانشآموزان، دانشجویان، جوانان!
مردم مبارز آذربایجان!

احزاب، سازمانها و مجامع انقلابی و مترقی!

بیدینویسیله تشکیل کمیته ایالتی آذربایجان و آغاز فعالیت مشکل در این منطقه را به اطلاع عموم میرسانیم.

شما بخوبی میدانید که نام فدایی با تاریخ مبارزات خلق زحمتکش آذربایجان بخاطر آزادی، برابری، حق تعیین سرنوشت و داشتن یک زندگی انسانی و برابر عجین شده است. در سراسر آذربایجان، از کوههای سر به فلک کشیده آن تا مزارع سرسبز و از شهرهای بزرگ آن تا دورافتاده‌ترین روستاهای مردم کارگر و زحمتکش شاهد مبارزات تا پای جان فدائیان در دفاع از حقوق حقه کارگران، دهقانان و زنان بوده‌اند. فدائیانی که از میان همین مردم برخاستند و برای رفع ظلم و ستم و استثمار و رسیدن به آزادی و برابری و یک زندگی انسانی با دیو ارتیاع و سرکوب و با عوامل ظلم و ستم به نبرد پرداختند. صدها و هزاران شمید، زندانی و شکنجه شده در سیاه‌چالهای شاه و شیخ و نبرد بی‌وقفه فدائیان، خود بهترین گواه این مدعایست.

ما فدائیان کمونیست که قبلاً تحت نام و چارچوب «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» در مناطق مختلف ایران از جمله در آذربایجان بر علیه ستم و استثمار، جنگ و کشتار و جهل و جنایت و در دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان، رفع ستم جنسی و ملی مبارزه میکردیم، مدت‌ها بخاطر سرکوب عنان گسیخته ارتیاع حاکم و تداوم ناهنجاریها و انشعابات عارض بر سازمان، نبود امکانات از فعالیت سازمانیافته در آذربایجان بازمانده بودیم.

اینک بعد از سالها تلاش و کوشش و انتقاد از اشتباهات گذشته با سازماندهی مجدد کمیته ایالتی آذربایجان، با کیفیتی نوین فعالیت سازمانیافته و بابرname در منطقه آذربایجان را اعلام میکنیم.

ما سازمانی هستیم سراسری، طبقاتی و کارگری، ابزاری که طبقه کارگر را در راه رسیدن به مطالبات صنفی و سیاسی خود، (از تامین حقوق صنفی و سیاسی اولیه گرفته تا بدست گرفتن قدرت سیاسی و اداره جامعه) یاری میرسانیم. در آذربایجان نیز همچون سایر مناطق بعنوان جریان سوسیالیستی و ظرف تشکل سیاسی و طبقاتی کارگران آذربایجان و دخیل در مبارزات روزمره آنان، مدافعان حقوق زنان، جوانان، بیکاران، کودکان و اقشار زحمتکش جامعه عمل خواهیم کرد.

کمیته آذربایجان توده‌های زحمتکش آذربایجان را در نبرد بخاطر آزادی، نبرد بر علیه ستم و استثمار مضاعفی که سالیان تتمادی بر آنها تحمیل شده و کسب حق تعیین سرنوشت تا جدایی کامل و ایجاد دولتی مستقل و یا اتحاد داولطلبانه در یک جمهوری فدراتیو شورایی با سایر خلق‌های زحمتکش ایران همراهی نموده و در جهت اتحاد صفو و پیروزی آنها از هیچ تلاشی فروگذار نخواهد کرد. کمیته آذربایجان همچنین با هرگونه نفاق افکنی و کینه‌تراشی بین خلق‌های زحمتکش و ملیت‌های مختلف ساکن ایران مبارزه کرده و در راه دوستی و اتحاد کارگران و زحمتکشان خلق‌های زحمتکش ایران در جهت سرنگونی ارتیاع حاکم و رسیدن به آزادی و برابری تلاش خواهد کرد.

ما همه کارگران، روشنفکران انقلابی، زنان، جوانان و زحمتکشان شهر و روستاهای آذربایجان و نیز از همه کمونیستها و رفقای فدایی و جوانان مشتاق مبارزه دعوت می‌کنیم به صفو کمیته آذربایجان پیوسته و در راه رسیدن به جامعه‌ای برى از ظلم و ستم و استثمار و زور و سرکوب و برای رسیدن به آزادی و سوسیالیسم با ما و همراه و هم‌زرم ما باشند.

سازماندهی را از ضعف‌های نشست و ناتوانی حرکت عملی آن می‌داند، و روز دیگر که این ضعف برطرف می‌شود و اعضای «قوی» تری وارد ترکیب شورای هماهنگی می‌شود ولی بازهم اوضاع و عملکرد شورا بهتر که هیچ بذر می‌شود، اینبار بجای پی بردن به اشتباه خود، با انتقاد از دیگران ضعف‌های عملی شورای مرکزی در امر سازماندهی را توجیه می‌کند، چه باید گفت؟ یک سوزن به خود بزنیم و یک جوال‌دوز به دیگران! برخلاف آن رفیق «باتجربه‌ای» که با ارزیابی خود از این حد از بحث‌ها و توقعات نظری پیشنهاد می‌دهد که «ما لاقل برای یک دوره، مطلقاً باید مستقل حرکت کنیم و از هرگونه اتحاد عملی حتی با نیروهای کمونیست و چپ پرهیز کنیم» فکر می‌کنیم یا بد سعی کنیم سایر نیروهای کمونیست و چپ که آن مبانی حداقل مندرج در سند اول - از جمله مربزیندی با رفرمیسم که غالباً فراموش می‌شود - در مورد آنها صادق است نیز در نشستهای ما شرکت کنند. ما نه تمامی نیروهای چپ و کمونیست ایران هستیم و نه بر سر پلاتفرم و برنامه‌ای به توافق رسیده‌ایم که ما را از بقیه کمونیستها جدا کند.

از الان به سکتاریسم بگوییم نه! به این رفیق و تمامی رفقاء کی کنند «باید با عمل مستقل مان موجودیت‌مان را اعلام کنیم» باید توضیح داد که موجودیت «ما» چیزی جدا از سایر کمونیستها نیست. نباید اینطور اندیشید که به صرف برگزاری چند نشست مشترک و صدور اطلاعیه در مورد مسایل روز، «ما» به موجودیت یکسانی دست یافته‌ایم. «ما» زمانی موجودیت می‌باید که «ما» بر سر حداقل‌های مشترکی به توافق رسیده باشیم که همه «ما» حاضر باشیم آنرا به عنوان هویت مشترک‌مان به رسمیت بشناسیم. «ما» زمانی موجودیت می‌باید که «ما» بتوانیم نیروهای تشکیلاتی و فردی‌مان را برای پیشبرد امر مشترک سازماندهی طبقه کارگر به کار بگیریم و برنامه و خواسته‌هایی که همه «ما» بشکل دموکراتیک و بدور از تهمت و افترا و انگزنهای و دستبندی‌های دوران کودکی جنبش در کنار یکدیگر و بر اساس منطق و استدلال و با سبک کاری سالم و درخور کمونیستها تدوین کرده‌ایم را به میان توده‌های کارگر و زحمتکش جامعه ببریم. تنها آن زمان «ما» می‌توانیم بگوییم که موفق شده‌ایم مهر کمونیستها را بر تحولات جامعه بگوییم و در وضعیت دردناک کارگران و زحمتکشان و توده‌های مردم ایران برای رهایی از ستم‌های جنسی و اقتصادی و طبقاتی تغییر ایجاد کنیم. به امید آن روز!



کردستان عراق پس از اشغال

سیامک

عنوان یکی از مظاهر ستم در جامعه طبقاتی نظام سرمایه‌داری همواره در این منطقه محروم به عنوان تضاد اصلی رشد و گسترش مبارزات توده‌ای را در عالی‌ترین شکل آن یعنی مبارزه مسلحانه طولانی مدت توده‌ای موجب گشته است. البته خود جنبش ملی و آزادیخواهانه در بخش‌های مختلف کردستان تا زمانی که تحت تأثیر فضای عمومی حاکم بر جنبش سراسری و بخصوص تأثیرات وجود یک بلوک قدرتمند سوسیالیستی و رشد جنبش‌های ملی و آزادیبخش در خاورمیانه و بخصوص فلسطین و اقصی نقاط جهان بعد از جنگ دوم جهانی بود از فضا و جو مساعدتری برای ابراز خواسته‌های رادیکال و سوسیالیستی برخوردار بود. همین کردستان روزگاری تحت تأثیر شرایط مشیت و متفرقی داخلی و بین‌المللی پیش از فروپاشی بلوک سوسیالیستی مامن و مأوای گروهها و سازمانها و رشد تفکرات سوسیالیستی و آزادیخواهانه چپی بود و

بسیار طبیعی است که رشد مبارزات توده‌ای در یک منطقه عقب‌مانده که خود بخشی از یک کشور عقب‌مانده و گاه‌آ تحت‌سلطه باشد، از حد مبارزات جاری توده‌ای در سطح سراسری فراتر رود و همواره چهره مبارزات آزادیبخش ملی بخود بگیرد و در غالب جنگ توده‌ای و فرسایشی با حکومت مرکزی و نیروهای اشغالگر آن ادامه یابد. از همین نقطه‌نظر می‌توان به ماهیت اساساً انقلابی و مترقی آن اذعان داشت. جامعه کردستان با توجه به ساختار اقتصادی اجتماعی اش که خود در ابتدای تغییر و تحول غیرطبیعی ساختار اقتصادی اجتماعی قریب به نیم قرن پیش مناسبات تولیدی اجتماعی فئodalی و عشیرمنی را یدک میکشید بیشترین خدمات را اکثربت قریب به اتفاق توده‌های فقیر و تهمیدست روستایی و شهری آن متحمل شده و با دنیایی از مصائب و مشکلات روابط و مناسبات تولیدی اجتماعی سرمایه‌داری را پذیراً شدند. ولی ستم ملی به

کردستان از جمله مناطق بحرانی خاورمیانه است که از دیر باز، قریب به یک قرن، بر اوضاع منطقه تأثیر گذاشته و متعاقباً حوادث و رویدادهای منطقه و کشورهایی که این سرزمین مابین آنها تقسیم گشته بر آن تأثیرگذار بوده است. جدا از اینکه کردستان تحت تأثیر تضاد اصلی در هر کدام از کشورهای منطقه که تضاد طبقاتی یا کار و سرمایه را شامل می‌گردد و خود بخشی از آن کشورها از نقطه نظر جغرافیایی محسوب می‌گردد ولی تضاد ملی و به تبع آن مبارزه برای رفع این نمود ستم جوامع سرمایه‌داری عقب‌مانده و گاه‌آ تحت‌سلطه مرزهای جغرافیایی را در نوردیده و از دیرباز حلقه‌های پیوند و همبستگی ملی را در بین توده‌های خلق کرد در بخش‌های مختلف کردستان موجب گشته و در دوره‌های تاریخی مبارزات این خلق در زنجیر ستم مضاعف خود را در مبارزات مشترک‌شان نمایان ساخته است.

حکومتی و اداره کشور، ترکیب نیروهای مسلح و سیستم حکومتی عراق نشان می دهد که خود احتمال بروز جنگهای داخلی را افزایش میدهد. اختلافات به طور اساسی به ریشه های تاریخی جنبش در بخش های مختلف عراق و عوامل آن و مطالبات توده ای در این بخشها بر میگردد. وجود ستم جان سخت ملی در کردستان و جنبشی با قدمت تاریخی حدود یک قرن در کردستان عراق و وجود احزابی با پایگاه توده ای در این مناطق و در مقابل جنبش های ارتقای و واپسگرای شیعه ساخته و پرداخته دست حکومت های ارتقای منطقه در جنوب عراق و اکنون تقابل این دو با جنبشی در حال گسترش برای مقابله با سلطه امپریالیستی توسط توده های مسلح پاریزان در بخش های مرکزی و بخش هایی از شمال خود به پیچیدگی اوضاع در عراق پس از اشغال افزوده است. اکنون امپریالیست های آمریکا و بریتانیا تنها در کردستان عراق به یمن وجود دو حزب حاکم پر نفوذ دارای پایگاه اجتماعی از آرامش برخوردارند و در مرکز و جنوب عراق هیچ کدام از احزاب و گروهها از پایگاه اجتماعی و توده ای برخوردار نیستند که بتواند امنیت و آرامش را برای سلطه امپریالیسم فراهم نمایند.

هر چند آرامش در کردستان نیز ارتباط مستقیمی با تأمین مطالبات دیرین خلق کرد در این منطقه دارد. بر افراشتن پرچم کردستان در سرتاسر کردستان عراق و شهر استراتیک کرکوک و اصرار بر تغییر پرچم عراق که میباشد نشانه هند و وجود دو ملت کرد و عرب باشد و تعیین حکومت فدرالی و اتحاد داوطلبانه در چهارچوب کشور عراق خود حاکی از وجود شرایط جدید و حرکت در این راستا بعد از سقوط رژیم سابق است. شاید این ابتدایی باشد برای تغییرات گستردگر و حتی تغییرات جغرافیایی در منطقه. همین عامل خود بر دامنه بحران نه تنها در عراق و کردستان عراق بلکه منطقه خواهد افزود و نشانه های گسترش بحران را در تکلیف احزاب و جریانات کردی در بخش های دیگر کردستان ایران و ترکیه بمنظور سازماندهی مجده و ایجاد جبهه کردستانی در همانگی با سیاست های آمریکا و بمنظور مواجه با شرایط جدید در حال وقوع در منطقه میتوان مشاهده کرد.

آمده و دعوی طاووسی میکند. ولیکن نه زمانه و نه انسانهای زمانه به وی اجازه نمیدهد واقعیت را زیر پوشش و پرده این نمود پنهان دارد و مولانا با این شعر حمایت و ندانی مدعی را بر ملا میسازد و بی ربطی شغال را با طاووس (همچون بی ربطی ادعاهای «مردم سالاران» سلطنت طلبان را با واقعیت نیات و عملکرد آنها) به نمایش میگذارد.

بانگ طاووسان کنی؟ گفتا که «لا»
پس نئی طاووس، خواجه بولعلاء!

در استقرار حکومت خود مختار و تأمین آزادی های دمکراتیک دست یافت. حمله آمریکا و متعددین به عراق در سال ۱۹۹۱ و تضعیف حکومت مرکزی این فرصت را برای کرده های عراق و احزاب پر نفوذ آن از قبیل حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه مهینی کردستان ایش آورد که امکانات و نیروهای پراکنده خود را بر دیگر سازماندهی کرده و تحت پوشش هوایی نیروهای متعددین حکومت محلی را تأسیس و پارلمان و دواویح حکومت خود مختار را در مناطق آزاد شده مستقر سازند و فعالیت های آتی خود را حول شعار سرنگونی حکومت مرکزی و برقراری جمهوری فدرالی متوجه نمایند که طرح خود این شعار حاصل شرایط جدید بعد از سال ۱۹۹۱ و تضعیف روز افزون حکومت مرکزی و رشد و گسترش مبارزات خلق کرد در کردستان از این قاعده مستثنی نبوده و نیست. در این میان تحولات کردستان عراق بعد از جنگ عراق و آمریکا در سال ۱۹۹۱ و ۱۳ سال پوشش هوایی این منطقه توسط نیروهای متعددین فرست طلاقی رشد و قدرت گیری احزاب بورژوازی را فراهم آورد تا در همانگی با سیاست های امپریالیسم آمریکا ابتکار عمل را بدست گیرند و خلق ستمدیده کرد که سالیان سال توسط دست نشاندگان امپریالیسم جهانی بسر کرد گی امپریالیسم آمریکا و با سلاح های اهادی امپریالیست ها قتل عام می شدند، در چنین شرایطی از عامل سرنگونی حکومت مرکزی حتی اگر خود امپریالیسم های آمریکا و بریتانیا هم باشد استقبال نمایند. البته زمینه های چنین انحراف و تفکرات غلطی را می بایست در تحلیل بلوک سوسیالیستی و بخصوص شوروی در مورد جنبش ملی کردستان و به تبع آن بسط روابط با حکومت های مرکزی سرکوبکر خلق کرد در بخش های مختلف کردستان و همچنین موضوع گیری احزاب برادر در مقابل این جنبش و خیانت و در بهترین حالت انفعال آنها نسبت به موضوع گیری در مقابل جنبش ملی کردستان، جستجو کرد. با توجه به اینکه کردستان عراق اکنون به مرکز تحولات مناطق کردنشین کشورهای منطقه تبدیل شده و تحولات آن تأثیر مستقیم در اوضاع بخش های دیگر کردستان و بخصوص کردستان ایران دارد لازم است وضعیت جنبش خلق کرد در این منطقه را هر چند مختصر مورد بررسی قرار دهیم.

ریشه های تاریخی جنبش ملی در کردستان عراق سوی جنبش های پراکنده پیش از نیم قرن پیش از این دست جنبشی ارتقای و گاهآ وابسته به اسلامی از خصلتی ارتقای و گاهآ وابسته به استعمار داشته اند به طور عمدی و سازمانی افتاده با ماهیتی متفرق و در مقابل با حکومت دست نشانده مرکزی و با طرح خواسته روشن و واضح حق تعیین سرنوشت بعد از سال ۱۳۲۴ و تأسیس حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی شروع و در مقاطع مختلفی همچون سالهای دهه ۷۰ تا سال ۱۹۷۵ پیش از امضای قرارداد الجزایر مابین ایران و عراق و ترک مخاحمه دو دولت به دستاوردهای بزرگی

درست با همین دیدگاه میتوان دریافت که چه در گذشته و چه در حال جامعه کردستان و جنبش ملی آن هیچ هراسی از وجود تفکرات و عقاید چپی و کمونیستی به خود راه نداده و در بخش بخش کردستان جنبش آزادیخواهانه و حتی چپی و کمونیستی سراسری و سازمانهایش هرگاه مورد هجوم دستگاه سرکوب و بگیر و بیند دولتی قرار گرفتند کردستان به عنوان آخرین سنگر مقاومت و سازماندهی پذیرای آنان بوده است.

البته تغییر و تحولات بیش از یک دهه اخیر در سطح جهان جنبش های ملی و متفرقی را در سطح جهان و بخصوص خاورمیانه تحت تاثیر قرار دارد و جنبش ملی کردستان در بخش های مختلف آن از این قاعده مستثنی نبوده و نیست. در این میان تحولات کردستان عراق بعد از جنگ عراق و آمریکا در سال ۱۹۹۱ و ۱۳ سال پوشش هوایی این منطقه توسط نیروهای متعددین فرست طلاقی رشد و قدرت گیری احزاب بورژوازی را فراهم آورد تا در همانگی با سیاست های امپریالیسم آمریکا ابتکار عمل را بدست گیرند و خلق دست نشاندگان امپریالیسم جهانی بسر کرد گی امپریالیسم آمریکا و با سلاح های اهادی امپریالیست ها قتل عام می شدند، در چنین شرایطی از عامل سرنگونی حکومت مرکزی حتی اگر خود امپریالیسم های آمریکا و بریتانیا هم باشد استقبال نمایند. البته زمینه های چنین انحراف و تفکرات غلطی را می بایست در تحلیل بلوک سوسیالیستی و بخصوص شوروی در مورد جنبش ملی کردستان و به تبع آن بسط روابط با حکومت های مرکزی سرکوبکر خلق کرد در بخش های مختلف کردستان و همچنین موضوع گیری احزاب برادر در مقابل این جنبش و خیانت و در بهترین حالت انفعال آنها نسبت به موضوع گیری در مقابل جنبش ملی کردستان، جستجو کرد. با توجه به اینکه کردستان عراق اکنون به مرکز تحولات مناطق کردنشین کشورهای منطقه تبدیل شده و تحولات آن تأثیر مستقیم در اوضاع بخش های دیگر کردستان و بخصوص کردستان ایران دارد لازم است وضعیت جنبش خلق کرد در این منطقه را هر چند مختصر مورد بررسی قرار دهیم.

سوی جنبش های پراکنده پیش از نیم قرن پیش از این دست جنبشی ارتقای و گاهآ وابسته به عمدتاً خصلتی ارتقای و گاهآ وابسته به استعمار داشته اند به طور عمدی و سازمانی افتاده با ماهیتی متفرق و در مقابل با حکومت دست نشانده مرکزی و با طرح خواسته روشن و واضح حق تعیین سرنوشت بعد از سال ۱۳۲۴ و تأسیس حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی شروع و در مقاطع مختلفی همچون سالهای دهه ۷۰ تا سال ۱۹۷۵ پیش از امضای قرارداد الجزایر مابین ایران و عراق و ترک مخاحمه دو دولت به دستاوردهای بزرگی

مسئله ناموس و قتل‌های ناموسی



طرفدار خشونت در جامعه، دست بدست مجری قوانین داده، علیه زنان کار می‌کنند. بیشتر حقوقدانان و افرادی که در مورد زنان و حقوق آنها در بخش‌های مختلف حقوقی و دادگاه‌ها تخصصیم گیری و قانون‌گذاری می‌کنند، صاحب طرز‌تفکر مردسالارانه هستند. رادیو و تلویزیون و مطبوعات عمومی هم بنوعی ابزار سیستم هستند و از زن بعنوان کالای مطبوعاتی استفاده می‌کنند. برای همین، سیستم حاکم با تمام سودجویی، به بی‌تفاوتوی خود در این مورد، همچنان ادامه می‌دهد و بنوعی شریک جرم این قتل‌های ناموسی است. در همین خصوص قرار است، در اوآخر سپتامبر امسال در شهر دیار بکر ترکیه، کنفرانسی پیرامون قتل‌های ناموسی برگزار شود. در اینجا بد نیست به مواردی اشاره کنیم که نشان دهنده بی‌همیتی قوانین در ترکیه و

مورد تجاوز قرار می‌گیرد. او برای کسی بازگو نمی‌کند ولی وقتی شش ماه می‌گذرد، خانواده‌اش متوجه می‌شوند که او حامله است. در مقابل پول او را به عقد پسری در می‌آورند تا کسی نفهمد. اما بعداً نجلاً آکدنیز، بیان می‌کند که شش ماه پیش توسط پسرعمویش مورد تجاوز قرار گرفته، نجلاً ۱۶ ساله بود، پسرعمویش ۴۰ ساله. بعد از آنکه بچاوش بدنیا می‌آید، خانواده آکدنیز جلسه مشورتی تشکیل داده، موافقت می‌کنند که ناموسشان را تمیز کنند. وقتی مردم این موضوع را می‌شنوند، به پلیس گزارش می‌دهند. در جواب پلیس می‌گوید که این مسئله خانوادگی است و آنها نمی‌توانند دخالتی در این کار بکنند. یک روز وقتی نجلا در خانه‌اش تنها بود، توسط پسرعمویش، با شلیک دو گلوله به مغزش، به قتل می‌رسد. بعد از ۹ روز، وقتی که دیگر بدنش قابل شناسایی نبود، شهرداری او را در گورستان اشخاص ناشناخته به خاک می‌سپارد.

بله، دیگر ناموس خانواده به این نحو، به همکاری پلیس و خانواده نجلا تمیز شده بود. مثال دیگری از قتل‌های ناموسی، سه چهارماه پیش در ترکیه، در شهر ماردين اتفاق افتاد. به گزارش بیانات سنتر، در تاریخ ۲۰۰۳/۶/۲۶ هفت ماه پیش از این تاریخ، دختری به اسم شمسی آلاک توسط خانواده‌اش سنگباران شد. برای اینکه او بدون اینکه ازدواج کند، حامله شده بود. شمسی در تاریخ ۲۰۰۳/۶/۷ بعد از اینکه هفت ماه در بیمارستان دجله در حال اغما بسر برد، جان خود را از دست داد. همچنین بچای که در شکمش بود. مسئولین، به جای اینکه دنبال قاتلین این جنایت باشند، فقط توضیح دادند که این خبر در روزنامه‌ها درست تعبیر نشده است. متأسفانه، طرز‌تفکر متعصب، منفعت‌جو و

در کشورهایی مثل ترکیه، که در ساختار حکومتی آن، مردسالاری حاکم است، مردان ابزار و اهرم سلطه و ستم رژیم به زنان و کودکان قرار می‌گیرند. معنی ناموس موجودیت فیزیکی زن است. مردها حامی ناموس مادر، زن، دختر و خواهرانشان هستند. حق انتخاب، استفاده از بدن خود، بکارت و همچنین ترجیح جنسی زنان مسئله شخصی او نیست، بلکه یک مسئله خانوادگی است.

با حاکمیت چنین طرز تفکری در جامعه، برای زنان مشکل است مسائل جنسی خود را به زبان بیاورند، چرا که این موضوعات، مخفی و خصوصی به حساب می‌آیند. آنها از بیان مشکلات خود خجالت می‌کشند و بدین نحو از طلب حقوقشان باز می‌مانند.

جنسیت زن، هم در خانه، هم در محل کار و هم توسط دولت تحت کنترل است. ناموس خانواده عبارت است از بدن زنان، بکارت آنها و بس. کنترل بکارت، که بنوعی مجازات و حقارت به زن است، در بسیاری از محل کارها صورت می‌گیرد. این طرز‌تفکر اجازه می‌دهد که زنان قربانی جنایتهای ناموسی بشوند، اگر همسرشان بمیرد، آنها را مجبور می‌کنند که به ازدواج با برادر شوهرش رضایت دهد تا ناموس خانواده حفظ شود. اگر مرد حمله و تجاوز جنسی قرار بگیرند، دامنشان لکه خورده محسوب می‌شود، مورد سرزنش قرار می‌گیرند و رفتار آنها زیر سوال می‌رود و مرگشان ناموس خانواده را تمیز می‌کند. در بعضی موارد نیز از آنها خواسته می‌شود تا خودکشی کنند، که مردشان مجبور نشود آنها را بکشد و به زندان بیفتد. بر همین مبنای تعداد بیشماری اخبار در مورد قتل‌های ناموسی بطور پیوسته در روزنامه‌ها و اخبار ترکیه می‌توان دید.

بطور مثال در سال ۱۹۹۹، نجلا آکدنیز، در دیاربکر، توسط پسرعمویش بزور اسلحه

در ترکیه

مهری خسروشاهی

پایاپایی و روابط تجاری تنظیم کنند. اگرچه در طی سالهای گذشته مذاکرات بر سر هیچ یک از این مسایل به نتیجه نرسیده، و اگرچه فشارها و تهدیدات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کشورهای دارای اقتصاد ضعیف برای پذیرفتن شرایط شرکت‌های فرامیلتی که از زبان نمایندگان اروپا، امریکا و ژاپن بیان می‌شود، به نتیجه بوده اما سازمان جهانی بازرگانی هنوز خود را سازمانی معتبر می‌داند که امید نجات سرمایه‌داری از بحران به آن بسته شده است و در طول سالهای گذشته تعداد اعضای آن از ۱۳۵ به ۱۴۸ عضو رسیده است. یکی از ناظرین این نشت - که به نمایندگی از سوی نهاد غیردولتی پژوهشکان بدون مرز شرکت کرده بود - در این باره به طنز بیان می‌کرد که با پیوستن کامبوج و نپال به این سازمان که در اجلاس کنکون عضویتشان پذیرفته شد، امکان دستیابی به توافق بین‌المللی باز هم سخت‌تر شد.

علاوه بر بن‌بست مذاکرات بین کشورهای عضو مسایل دیگری نیز وجود دارند که سازمان بازرگانی جهانی در برخورد به آنها ناتوان بوده است. ابعاد مختلف این مسایل را می‌توان در تضاد بین شمال و جنوب، تضاد بین قطب شرطمند و جهان بی‌پساعت دید. از دیگر ابعاد قضیه مسأله تأمین ارزی و نرخ گذاری ارز کشورهای فقیر در بازار جهانی است که عملاً بر قدرت خرید و سطح معیشت ساکنین این کشورها تأثیر منفی خواهد داشت. جدا از این ابعاد که تأثیرپذیر از روابط فی مابین دولتهای ملی و یا کشورها هستند، ابعاد طبقاتی قضیه نیز مسأله حادی است که سازمان بازرگانی بین‌المللی را به بن‌بست کشانده است.

سیاست‌های دیکته شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دال بر تعديل ساختاری که در عمل به معنی سپردن نیازهای اقشار تمدیدست جامعه به بازار سود است و تأکید بر از میان بردن سویسید مواد غذایی که ضربات سختی بر بخش کشاورزی و تولید کاربر جامعه وارد ساخته است و در مقابل تأکید بر ایجاد امکان سرمایه‌گذاری در بخش ارزبر در سیاست‌های نتیجه دیگری جز و مؤخر سرمایه‌داری نتیجه دیگری جز بیکارسازی، بالا رفتن استقراض خارجی و در نتیجه گرانی ندارد. علاوه بر آن در قوانینی که کشورهای متropol تحت چارچوب سازمان بازرگانی جهانی به کشورهای فقیر پیرامونی دیکته کرده‌اند، هیچ کشوری حق ندارد سرمایه‌گذاران خارجی را مجبور به استفاده از مواد اولیه تولیدشده در داخل

تضاد آنها با آنچه که در جامعه جریان دارد، هستند. هر چقدر هم که ترکیه برای ورود به جامعه مشترک اروپا، این قوانین را شسته، رفته و به نمایش گذاشته باشد. چندماه پیش بود که گلبهار گوندوز، رهبر شاخه زنان شعبه استانبول حزب دمکراتیک مردم کرستان، از طرف پلیس مخفی ریوده شد و مورد تجاوز و ضرب و شتم قرار گرفت. بعد از آن گلبهار برای شکایت به کلانتری می‌رود. قضیه را توضیح می‌دهد. اما پلیس حتی به او گوش هم نمی‌دهد. با بی‌تفاوتی می‌گویند: "ها..... که اینطور!". در تجدید بعضی از قوانین که اول اکتبر سال گذشته، به اجرا گذاشته شد، بندهای در مورد تقسیم دارایی زن و مرد بعد از طلاق، تغییر کرد، اما فقط کسانی می‌توانند از آن استفاده کنند که از صدور این قانون به بعد ازدواج کرده باشند. این به معنی پایمال شدن حق بخش بازرگانی از زنان در ترکیه است. در مورد تجاوز، در این قوانین اینطور نوشته شده: "کسانی که کمتر از ۱۸ سال دارند، اگر خودشان هم توافق داشته باشد، شخص متجاوز تحت تعقیب قانونی قرار می‌گیرد. چگونه می‌توان از کلمه توافق در مورد تجاوز سخن گفت؟

همچنین اگر زنی مورد تجاوز قرار بگیرد، گفته می‌شود که اگر شخص متجاوز قصد ازدواج با زن مذکور داشته باشد، مجازاتش تخفیف پیدا می‌کند. آیا این موارد چیزی جز جای فرار گذاشتن برای متجاوزین از تقصیرات خود نیست؟ این مثالها نشان‌دهنده نفوذ و حاکمیت افکار مردسالارانه در ساختار حکومت و قوانین موجود است که در حمله و تجاوز به حقوق زنان، راه را بنحوی باز می‌گذارد. بی‌سبب نیست که هنوز هم از تجاوز، بعنوان شکلی از شکنجه و تهدید علیه زنان مبارز و آزادیخواه در این کشور، بطور متعدد استفاده می‌شود.

کشور کند. این قانون که به عنوان معاهده TRIMS شناخته می‌شود، از سوی بسیاری کشورها، بویژه کشورهای افریقایی مورد انتقاد قرار گرفته است. چرا که با اجرای آن خطر نابودی صنایع خرد داخل هر کشور و تبدیل بخشی از خردبهرزی به پرولتاریای بیکار و در نتیجه تعمیق فقر عمومی بیش از پیش محسوس می‌شود.

یکی دیگر از این قوانین که به بهداشت عمومی و نیازهای اولیه و مسایل زیست محیطی مربوط می‌شود، و مورد اعتراض کشورهای فقیر قرار گرفته است، مسئله انحصار TRIPS امتیازات دارویی است که به معاهده TRIPS شناخته می‌شود. طبق این معاهده امتیاز تولید داروهای پیشگیری از بیماری‌های ضمنن واگیردار - مانند ایدز - در انحصار شرکت‌های داروسازی بزرگی است که از بودجه کافی برای تحقیق در این رابطه برخوردارند و دولتهایی که علی رغم شیوع این گونه بیماری‌های کشنده با رشد منفی جمعیت روبرو هستند، چنانچه نتواند بودجه کافی برای خرید این داروها و یا پرداخت غرامت به شرکت‌های داروسازی به دلیل زیرپا گذاشتن حق امتیاز انحصاری این شرکت‌ها تهیه کنند، از تجارت بین‌المللی محروم خواهند شد. این مسئله در عمل برای بسیاری از کشورهای شرق و جنوب افریقا یک بحران ملی و فاجعه انسانی بوجود آورده است که ابعاد آن از جنایات نازیسم هیتلری هم فراتر رفته است.

همچنین بسیاری از شرکت‌های بیوشیمیک در متropol با ثبت امتیاز ارگانیسم‌های زنده و ژن‌های اهالی بومی مناطق دوردست، به یکباره خود را مالک انسانهای زنده کرده‌اند و اقدامات و تحقیقات پژوهشی ای که در این کشورها از سوی ساکنین کشورها انجام می‌شود را نقض معاهده TRIPS معرفی می‌کنند. چنین برخورد سوداگرانه‌ای به نیازهای انسانی و بهداشت عمومی از سوی بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و افریقا مورد انتقاد قرار گرفته است و همین کشورها بودند که تحت فشار افکار عمومی و مبارزه فقیرترین اقسام جامعه در نشست کنکون با بلوکه کردن تصمیمات جشن سرمایه‌داری را به عزا تبدیل کردند.

اینکه آینده سازمان بازرگانی جهانی چه خواهد شد، هنوز مشخص نیست. اما طبیعی است که با توجه به مسایل ساختاری ای که ریشه در ماهیت سرمایه‌داری دارند و این سازمان حل آنها را از جمله مسؤولیت‌های خود می‌داند، جنبش‌های اعتراضی اجتماعی ابعاد جهانی بخود خواهد گرفت و تحولات نهادی را در بنیادهای اقتصادی جامعه پسری پدید خواهد آورد.

دون کیشوت

اثر: سروانتس



نتیجه مکرر خواندن داستانهای پهلوانی در ذهن او لانه کرده است صورت واقعیت ببخشد. با آنکه توان آن را ندارد که مگسی را از خود براند، زره میپوشد و کلاه خود بر سر میگذارد و زوبین در دست و شمشیر بر کمر بر اسبی و یا بهتر بگوئیم یابوی ناتوانتر از خود سوار میشود و در جستجوی خواست قهرمانی و ماجراهای پهلوانی راه داشت و بیابان در پیش میگیرد.

اما واقعیت‌های زندگی کجا و اوهام و پندارهای او کجا. دون کیشوت بی‌هدف نیست و آرمانها و اندیشه‌های عالی و انسانی دارد ولی چون

در صحنه اجتماع تنگتر میدیدند. سروانتس هنرمند بزرگ نمیتوانست این تحولات اجتماعی را نادیده بگیرد و برای کوپیدن این دو طبقه بخصوص شوالیه‌ها کتابی نوشت که قرنها است آدمیان را دل زنده و خندان نگاه داشته است. او نیز مانند بتھوون در زیر بار ننگین‌ترین رنجهای، نغمه شادمانی سرکرده و از اندوه شادی آفریده است و همین راز هنر اوست. دون کیشوت نجیبزاده‌ایست که در دوران انحطاط شوالیه‌گری (عياری و پهلوانی قرون وسطائی) میخواهد بساط پهلوانی را علم کند. قصد او این است که به اوهام و تخیلات خود که در

کتاب دون کیشوت انتقادی هجایی و طنزآمیز از بیهودگی و ابتدالات نظام پهلوانی است که در عصر سروانتس رو به زوال میرفت.

در آن زمان اسپانیا امپراتوری عظیم و شرتومندی بود. طبقه حاکمه از اشراف و نجیبزادگان تشکیل میشد. بازارگانان نیز از برکت داد و ستد با مستعمرات ثروت بسیار اندوخته بودند و روز به روز نفوذ و اقتدار بیشتری می‌یافتدند. ثروت بازارگانان محور اجتماع بود و از اینرو نجیبزادگان و شوالیه‌ها که یکی به اصل و نسب و دیگری به زور بازوی خود تکیه داشت بدیریج جای خود را

واقعیتها با او سر یاری ندارند و زندگی حقیقی با اندیشه‌های واهمی او جور در نمی‌آید به جنگ واقعیت می‌رود. نبرد تن به تن او با آسیاب‌های بادی زندگانی و برجسته‌ترین نمونه در افتادن خودسرانه و کورکرانه او با مظاهر عینی و واقعی حیات است.

خیال‌بافی غذای روزانه دن کیشوت است. کاروان‌سرای مخربه را قلعه‌ای مستحکم، رهگذران بی‌ازار را جادوگران بدکار، زنان خدمتکار و روپیان را شاهزاده خانم و آسیاب‌های بادی را دیوان افسانه‌ای مینبارد. ماهی دودی به مذاق او ماهی قزل‌آل است و بع میش و بره در گوش او صدای شیوه‌ای اسباب و غریبو شیپورها و بانگ طبلها را میدهد.

سرپیچی و یا ناتوانی از درک واقعیات سبب میشود که دن کیشوت قدرت سنجهش و تشخیص خود را از دست بدهد و با نیروها و عواملی که قدرت‌شان چندین برابر توان اöst در افتاد و سرانجام شکستها و توسری خوردنها و رسایی‌های بیار آمده را نه از ضعف خود بلکه ناشی از «عوامل دیگر» بداند و پس از خورده است، چنین بخود قوت قلب بدده که قطعاً چون از قواعد و قوانین پهلوانی سرپیچی کردم خداوند جنگ مرا تنبیه کرد». دن کیشوت در ضدیت لجوجانه خود با واقعیت به جایی میرسد که دیگر تجربه‌های روزمره و تلخ زندگی نیز قادر نیستند او را به راه راست باز آورند و از او رفع اشتباه کنند، چنانکه هر روزبیش از روز قبل سردرگمتر و مغروتر میشود و هر لحظه در سراشیبی سقوط دردنگ و اجتناب‌ناپذیر خود بیشتر میلغزد.

هر بار که ضربات شدیدتری میخورد و چک و چانه و دندنه‌هایش بیشتر خورد میشود بیشتر رجز میخواند و باد در آستین می‌اندازد و همین رجز خوانی بیجا و گردانفرازی ابلهانه است که خواننده را بخنده می‌آورد و چه بسا که از سانچو پازا اسلحه‌دار و مهتر دن کیشوت، با همه ساده‌لوحی و عبودیت خود، چون دستخوش خیال‌بافیها و مالیخولیاهای اربابش نیست، واقعیات را لمس مینماید و هرگز در صدد انکار و نفی آنها برمی‌آید.

وی برخلاف دن کیشوت، که اگر تا سرحد مرگ هم کنک خورده باشد سعی می‌کند بخود بقبولاند که دردی ندارد، همه چیز را آنچنانکه هست بدون تعارف و خودفریبی احساس میکند. در حقیقت همراهی سانچوپانزا با دن کیشوت وسیله‌ایست برای آنکه نقاط ضعف دن کیشوت بهتر و روشنتر نمایانده شود.

سرواتنس در وجود دن کیشوت انحطاط پهلوانی

و زوال دستگاه نجیب‌زادگی را با همه جنبه‌های مضحك و غم‌انگیز آن مجسم ساخته است.

دن کیشوت مظهر طبقه‌ایست که قدرت و

شوکت خود را ازدست داده است و رو به زوال میرود ولی نمیتواند این زوال را باور کند و یا آنکه نمیخواهد به روی خود بیاورد. این است که دن کیشوت نجیب‌زاده مفلوک و ناتوان شمشیر میبنند و زره میپوشند و بر اسب

«تازی» سوار میشود و در عین فقر مهتر و اسلحه‌دار نگه‌میدارد و به هر سو میتازد و مبارزه میطلبید.

در خواسته‌های سیاسی و اقتصادی از جمله پیش شرط‌های موقفيت محسوب میشوند. اکنون که تحت شرایطی رژیم مجبور به پذیرش حداقل‌هایی از قوانین بین‌المللی کار در مورد تشکلهای کارگری شده است و از همان ابتدا تلاش میکند تا تشکلی سرودم بزیده و وابسته به خود را تحت عنوان سندیکای کارگری غالب کند. وظیفه کارگران پیشرو است که از این زمینه استفاده بکنند، دست به آگاه‌گری در میان بخش‌های مختلف کارگران بزنند و ضمن افشاری ماهیت اقدامات دولت و سرمایه‌داران در این زمینه، شرط آزادی تجمعات، تبلیغات و تشکیلات کارگری را بمنابه یک خواست عاجل و ضروری و حداقلی برای تشکیل تشکلی فraigir و طبقاتی به جلو صحنه مبارزات و مطالبات خود بیاورند و بمنابه یک خواست عادلانه و برق (که بدون این آزادیها صحبت از تشکل سندیکایی واقعی نیز فربیبی بیش نیست و آب در هاون کوییدن است) در مقابل مجامع بین‌المللی از جمله سازمان بین‌المللی کار قرار دهنده و در عین حال از این فرجه بوجود آمده استفاده کرده و به تشکیل کمیته‌ها و شوراهای کارخانه دست بزنند تا بتوانند هم از دست درازی عوامل رژیم به مبارزات و اقدامات کارگران جلوگیری کنند و هم از حداقل پشتونه لازم برای هدایت مبارزات کارگران و به کرسی نشاندن خواسته‌های خود بخوردار باشند. این کمیته‌ها و شوراهای میتوانند اقدامات تشکلهای وابسته به رژیم و تحرکات آنها را بعنوان تشکلهای موجود که بخورد مجامعت بین‌المللی هم میدهند، خنثی کنند و تشکلهای مستقل خود را تنها صاحب صلاحیت معرفی کنند. و در نهایت با این اقدامات استخوانبندی محکمی برای تشکلات صنفی و سیاسی آینده کارگران فراهم نمایند.

در شرایط کنونی اگر قرار باشد سازمان‌های بین‌المللی ناظر بر اجرای قرارهای خود باشند و با توجه به مجموعه شرایط، رژیم هم تحت فشار جوش کارگری و سازمان‌های بین‌المللی مجبور به پذیرش این نظرات بشود. مساله جنبش کارگری ایران و لزوم داشتن یک تشکل فraigir از دایره کشور فراتر میرود لذا این میتواند فرجه لازم را برای اقدامات کارگران بیوژه کارگران پیشرو فراهم سازد که خود با توصل به مقاوله نامه‌های سازمان جهانی کار، به تشکیل کمیته‌ها و شوراهای کارگری اقدام کرده و موافع، دسیسه‌ها و اقدامات سرکوب‌گرانه رژیم را در سطح بین‌المللی افشا نماید و عملکردهای و شوراهای کارخانه را بعنوان تنها آلتنتاتیو صالح برای هرگونه ارتباط و مراجعة و صالح برای سازماندهی سندیکاهای و یا هر تشکل دیگری ثبت نمایند.

آقای چوخ بختیار و محسنات جنگ!



تظاهرات ضد جنگ آغاز شده بود. خانم و آقای چوخ بختیار با یک بغل کارتون و پلاستیک از فروشگاه آمدنند بپرون و یکدفعه که انبوه جمعیت را دیدند هاج و واج ماندند. به صورت هم خیره شدند. آخه پریشب بود که دونفری جلوی روی حسن آقا و مهمونا ش ایستاده بودند که «انسان باید شرف داشته باشه، غیرت داشته باشه تا جلوی جنگ و زور بایسته و اعتراض بکنه و....» انبوه جمعیت و زن و مرد و کوچک و بزرگ که با حرارت علیه جنگ طلبی آمریکا فریاد میزدند، آقا و خانم چوخ بختیار را هم قلقلک داد. احساس کردند که یک دگرگونی در روحیات مردم بوجود آمده حتما که اوضاع دارد بر میگردد. مگر میشود ما که ناسلامتی تبعیدی و سیاسی هستیم بی خبر باشیم!

آقای چوخ بختیار به حرف آمد: میدونستم که همین روزها تظاهراته ولی خوب! خانم چوخ بختیار پرید توی حرفش: ولی خوب که چی؟ این همه اهن و تربیت برای چیست هر روز اینور آنوری که «فعالیت میکنم آدم نمیتواند بنشیند و تماشا بکند»؛ که از این تظاهرات به این بزرگی هم در این شهر کوچک خبر نداری؟ آقا دید بدجوری گیر کرده و قافیه را باخته است. آخر هرچی که نباشد هفتاهی یکی دو کافه و محل پاتوق ایرانیها سر میزند و آنرا به حساب فعالیت سیاسی و... میگذارد. همه قوه و قدرت خودش را به کار انداخت. با این همه ادعا اینجوری که نمیشود، در تظاهرات شرکت که نمیکنی هیچ، اصلا خبر هم نداری که دز شهر چی میگذرد! رو کرد به خانم که دم دستش بود: آخر تو میزاری که انسان سرش خلوت بشه و بدونه که در شهر چه خبره؟ سه روزه که برنامه فروشگاه چیدی سه ساعت هم هست که توی

هیچکدام صبحانه نخوردہ‌اند و خانم هم حق داشت که قرار بود بروند خرید. پس اقلا بجای ایستادن دم در و دندان قروچه رفتن که هی فشار خون را بالا و بالاتر میبرد آیا برق نیست که اقلا صبحانه را حاضر بکنم؟ از یک طرف میل به بیرون رفتن او را آزار میداد و از طرفی فریاد خانم چوخ بختیار در گوشش وزوز میکرد. نتوانست خودش را قانع بکند و بین تصمیم و بی تصمیم ماند تا بالاخره خانم حاضر شد و با یک دعوای جزئی هردو شکم گرسنه براه افتادند.

در فروشگاه هم که بودند، در حالیکه خانم برای پیدا کردن چیز مناسب اینور و آنور میدوید، آقای چوخ بختیار در اطراف میوه‌ها و شیرینی شکلات‌ها پرسه میزد و گاهی که حواس فروشنده پرت میشد به آنها ناخنک زده و به شکمش میرسید. بعد هم که خانم را که ظاهرا گم کرده بود و پیدا میکرد کلی دری وری که: بابا کجا هستی مگر ما دونفر با هم برای خرید نیامده‌ایم که هی مرا قال میکناری؟ این خودش یک نوع مردسالاری و دیکتاتوری است که اصلا مرا صدا نمیکنی که باهم انتخاب کنیم؟ و با وجود اینکه خانم شوهرش را خوب میشناخت ولی از بس که در گیر اینور آنور کردن وسایل بود که متوجه نمیشد و چنین وانمود میکرد که شوهرش حق دارد ولی خوب هرچه باشد اوست که باید انتخاب کند. و همین قضیه باعث رضایت خاطر آقای چوخ بختیار میشد و در دل به ریش خانم میخندید.

باز هم به محض اینکه سر خانم به وارسی اجناس بند میشد آقای چوخ بختیار غیش میزد. خلاصه اینکه تا خانم چیز مناسبی پیدا بکند و بخرد آقای چوخ بختیار شکمش را سیر کرده بود و تازه داشت کیفیش برای چشم‌چرانی اینها کوک میشد.

روز شنبه بود و آقای چوخ بختیار نزدیکی‌های ساعت ده از خواب بیدار شد. آخر شب شنبه به هوای اینکه تعطیلات آخر هفته است یک استکان هم زده بود و هنوز خماری شب از کله‌اش نپریده بود که یاد جنگ افتاد. زود رفت و رادیو را باز کرد ببیند چه خبر است. رادیو محلی ایرانی بود که بندری میزد، انگار که قرار است مردم با ریتم بمبهای خوش‌ای بوش برقصند. انگار که نه انگار! آقای چوخ بختیار که صدای موسیقی را شنید، اول یکه خورد. ولی خیلی زود ویرش گرفت که یک قری هم بدهد. جنگ فراموش شد. میخواست بباید و تلویزیون را باز کند که پایش سست شد و همانطور که قر میداد رفت سر یخچال و تازه به ندای شکمش پاسخ داده بود که خانم چوخ بختیار از همان اطاق خواب فریاد کشید: چیه سر صبح کله سحر نمیزاری بخوابیم؟ آقای چوخ بختیار هیچ جوابی نداد. میدانست که اگر جواب بدهد قضیه بیخ پیدا میکند و روز تعطیل‌شان پاک خراب میشود. صدای رادیو را کم کرد و بیرون را نگاه کرد و دید که هوا خوب بود. فکر کرد قبل از اینکه زنش بلند شود و هزار و یک وظیفه برایش ردیف بکند، سری به بیرون بزند. اما لباس‌هایش را نپوشیده بود که خانم مثل فشنجه از جایش بلند شد و خودش را رساند به دم در: کجا میری ذلیل مرده؟ مگه قرار نیست ببریم بازار؟ آقای چوخ بختیار خشکش زد. تازه یادش افتاد که امروز قرار است بروند مهمانی و ظهر هم با خانم قرار گذاشتند، بروند خرید.

آقای چوخ بختیار یک ساعتی توی راهرو ایستاد تا خانم حاضر بشود. نه خودش صبحانه خورده بود و نه خانم اش. با خودش کلنچار رفت که: هرچی باشد

گزارش نشستی که به نشست دیگری انجامید!

به فراخوان مشترک سرکردگان ستاد پرولتاریایی و همت منفردینی که به خدمت طبقه کارگر کمر بسته بودند، پس از سالها امکان نشست همگانی دلسوزان و طرفداران طبقه کارگر فراهم آمد.

انسانهایی که سالها با جان و دل و یکپارچه در یک سنگر جنگیده بودند و بعد از ندانم کاریهای این سرکردگان ستاد پرولتاریایی مثل قلب ریش ریش زحمتکشان و داغداران خانواده‌های زندانیان سیاسی صدپارچه شده بودند کنار هم گرد آمده بودند تا باز دیگر تلاشی مشترک را برای بیرون رفتن از این پراکنده‌گی لعنتی که زندگی را به روز همه آنها و به روز خلق‌های کشورمان سیاه کرده بود، آغاز کنند.

نشست با یک دقیقه سکوت به یاد یاران شهید برگزار شد. در این یک دقیقه سکوت چه صحنه‌ها و چه خاطراتی که از جلوی پرده چشممان هر یک از شرکت‌کنندگان عبور نکرد: سالهای زندان، سالهای تعقیب و گریز، سالهای تبعید، سالهای پراکنده‌گی، سالهایی که به یاد رفقای از دست رفته که دیگر در این جمع نبودند و با خاطره آنان سیری شده بود؛ سالهای سال؛ که هر دقیقه‌اش به یک سال می‌مانست و اکنون همه این سالها در یک دقیقه به سرعت برق از ذهن شرکت‌کنندگان عبور کرد و مثل صاعقه همه را در جا خشکاند.

در پی این سکوت یک دقیقه‌ای که اگر در عمقش بروی، برای توضیح اش سالها وقت لازم است، جلسه آغازید. بحث وحدت بود و بحث همکاری؛ و این سوال اساسی بی‌جواب که وحدت حول کدام برنامه و همکاری برای رسیدن به کدام خواسته‌ها. بحث ساختار بود و اینکه در این ساختار حرف آخر را که می‌زند. بحث قدرت بود بی‌آنکه کسی ناماش را به زبان بیاورد و همه از ترس اینکه مبادا از هول حلیم در دیگ

سهام خریده بودند. گاه گداری با کمک دولستان خیرخواهش سهام خرید و فروش میکرد و از این معاملات هم چیزی عایدش میشد. اما مدتها بود که داشت ضرر میکرد آخر وضع اقتصادی جهان بحرانی بود و حالا که یکباره احتمال پیروزی آمریکا را شنید فوراً شماش به کار افتاد و فهمید که اوضاع در حال دگرگونی است. البته در بازار سهام! تازه اگر بقیه پس‌انداز را هم بدهد و دلار بخرد عنقریب قیمت آن هم گران خواهد شد.

غم و اندوه جنگ و کشتار مردم در عراق به یکباره به شادی تبدیل شد و آقای چوخ بختیار در پوست خودش نمی‌گنجید و می‌خواست این شادی را به خانمش هم منتقل کند و نشان دهد که او واقعاً آدم مدبب و کارداری است که میتواند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد و خانم بیخود به او سرکوفت میزند.

خانم چوخ بختیار با وجود اینکه در دل شاد بود که از این خوان یغماً آنها هم بی‌نصیب نخواهند ماند ولی هنوز وجودش را راضی نکرده بود که در عرض چند دقیقه بتواند صد و هشتاد و پنج درجه موضع عوض بکند به همین خاطر یک مقدار غر و ور کرد که ای بابا اینها خون دل مردم بی‌دفاع و گرسنه است، پول مفت است» ولی با یک مقدار این پا و آن پا کردن و حرف داخل حرف کردن سعی کرده خیلی زود این افکار را به فراموشی بسپارد.

از آن روز دیگر آقا و خانم چوخ بختیار که شور انقلابی گردی ورش داشته بود با شنیدن بخش‌های آخر سخنان سخنران و احتمال پیروزی نیروهای انتلافی، یک لحظه مکث کرد، سپس برق از چشمانتش خودشان که نمیتوانند دموکراسی بیاورند اصلًا این مردم عرب سومسارخور مستحق تحقیر و مرگ‌اند. مگر همینها نبودند که به مملکت ما هجوم آوردند و مگر همین آخوندها از تبار اینها نیستند؟ آقا و خانم چوخ بختیار را در کنار خودش دید.

«خوب در رفتی‌ها!» نه بابا ما کار خودمون را کردیم دیگه. سپس ادامه داد: بهتره ببریم خونه اینجوری که این یارو می‌گه آمریکا بزودی پیروز می‌شه. البته این اعتراضات برق است ولی خوب و قتنی کاری از پیش نمیرند، چه فایده‌ای دارد؟ حالا پیش خودمون بموند یک فکری بنظرم رسید. اگر آمریکا پیروز بشود قیمت بورس بالا میرود دلار هم باز گران می‌شود.

آقا و خانم چوخ بختیار از سالها قبل بخش

فروشگاه اینور آنور می‌چرخی! آخر این هم شد زندگی! خانم چوخ بختیار که با شکم خالی واقعه سه ساعت در فروشگاه‌ها گشته بود تا خرید لازمه را انجام دهد پاک کفری شد. اما قبل از اینکه زبان به اعتراض بگشاید دسته تظاهرکننده به مقابل آنها رسیده بود و آنها ناخواسته در صفت تظاهرات قرار گرفتند. آقای چوخ بختیار که چهره‌های آشنایی را در میان جمعیت دید خواست با یک تیر دونشان بزنند، هم حرف خانم را قیچی بکند و هم به آن آشنایان و اندوه کند که بابا از اول در تظاهرات بوده و در صفت اول هم قرار گرفته است لابد یکی از رهبران و سازماندهندگان تظاهرات هم هست! انگار که آتش در فلان جایش گذاشته باشند هماهنگ با تظاهرکنندگان فریاد می‌کشید. حالا شیرینی شکلات‌هایی که از فروشگاه کش رفته بود و خورده بود به تن صدایش صدبار می‌افزود. طولی نکشید که به شعاردهندۀ دسته اول تبدیل شد. بعضی وقت‌ها هم از تکرار شعارها در می‌ماند. بالاخره خسته شد ولی از اتفاقی که پیش آمده بود، راضی بنظر میرسید. مردم در میدانی جمع شده و به سخنان سخنرانان گوش میدادند، آقا و خانم چوخ بختیار مترصد فرصتی بودند تا در بروند. سخنران در حین محاکوم کردن جنگ احتمال پیروزی نیروهای ائتلافی را هم پیش‌بینی کرد و کشت و کشتار و ویرانی که بهایش بود. آقای چوخ بختیار از آن روز دیگر آقا و خانم چوخ بختیار شنیدن بخش‌های آخر سخنان سخنران و احتمال پیروزی نیروهای انتلافی، یک لحظه مکث کرد، سپس برق از چشمانتش پرید. شادی را می‌شد در چهره‌اش تشخیص داد. در حالیکه مواظب بود کسی خارج شدن او را از جمع تظاهرکنندگان که لحظاتی قبل او را در صفت اول مشاهده کرده بودند، نبینند، خانم را صدا زد.

خانم چوخ بختیار که برگشت، آقای چوخ بختیار را در کنار خودش دید. «خوب در رفتی‌ها!» نه بابا ما کار خودمون را کردیم دیگه. سپس ادامه داد: بهتره ببریم خونه اینجوری که این یارو می‌گه آمریکا بزودی پیروز می‌شه. البته این اعتراضات برق است ولی خوب و قتنی کاری از پیش نمیرند، چه فایده‌ای دارد؟ حالا پیش خودمون بموند یک فکری بنظرم رسید. اگر آمریکا پیروز بشود قیمت بورس بالا میرود دلار هم باز گران می‌شود.

آقا و خانم چوخ بختیار از سالها قبل بخش زیادی از پس‌انداز خود را داده بودند و

ادامه سرگذشت آقای چوخ بخت یوخ!

قسمت دوم

نکرد. او هر روز غروب به کتابخانه بزرگ شهر می‌رفت. کتابها را از روی میزها جمع میکرد، طبق شماره سرجایشان می‌گذاشت. این کار او نبود اما می‌خواست به کتابدار کمک کند. شاید رتبه‌اش را زیاد کردند. کار او این بود که کتابخانه را جارو بزند. روزهای یکشنبه هم باید قفسه‌ها را گردگیری می‌کرد و شیشه‌ها را از داخل دستمال میکشید. بالاخره هرچه باشد کار آبرومندی بود. آقای چوخ‌بخت‌یوخ کارمند کتابخانه عمومی شهر شده بود.

تازه داشت زندگی سر و سامان میگرفت که خانم چوخ‌بخت‌یوخ عضو انجمن زنان شد. هر هفته جلسه داشت. هر حرفی که آنجا زده می‌شد همانشب خانم در خانه پیاده میکرد. مثلاً می‌آمد روى کانپه لم میداد، پاهایش را روی میز می‌گذاشت و درحالیکه خودش را خسته جلوه میداد، با صدای دورگه میگفت «بخت‌یوخ یک چای و ردار بیار». آقای چوخ‌بخت‌یوخ باید توانم تمام تاریخ مردم‌سالاری را به خانم پس می‌داد. خانم بطور جدی معتقد شده بود که مردها هم می‌توانند بچه بزایند و آقای چوخ‌بخت‌یوخ در این سالها کله سر خانم گذاشته است. گاهی جلسات فرعی در خانه خانم چوخ‌بخت‌یوخ برگزار می‌شد. در چنین روزهایی چوخ‌بخت‌یوخ آزاد بود که برود قدم بزند و روی‌هایش را در ویترین مغازه‌ها تماشا کند. خانم هر چیزی را در جلسه انجمن شنیده بود، فهمیده نفهمیده مقاطی آجیل و شیرینی، سه چهار تا رویش می‌گذاشت و به عنوان گفته بزرگان تحويل دولستان می‌داد که باصطلاح داشت روى آنها کار می‌کرد.

می‌گفت که زیر بار زور مردهایشان نرونده، و به صفوی مبارزه زنان بپیوندند. چند تا اسم هم یاد گرفته بود. به «سیمون دوبوار» میگفت «سیمین بودار» به کلارا زتکین میگفت «کلارا زیگیل»، اسم رابعه و پروین اعتماصامی را هم از داستانهای شب رادیو آن زمانها به یاد داشت. داستان موش و گربه را از خانم پروین اعتماصامی می‌دانست و می‌گفت «منظور شاعر از گربه، مردهاست و موش هم زنها هستند» تکه‌هایی از داستان رابعه را هم به یاد داشت.

فقط مال خودی‌هایشان را چاپ میکنند. گاهی فکر میکرد برو عضو یکی از سازمانهای سیاسی بشود شاید آنها راهی جلو پاییش بگذارند. بالاخره آدم باید جزو فرقه‌ای باشد. اما نه ته دل خودش راضی بود و نه خانم از این شوخی‌ها خوشش می‌آمد. «یک عمر به اینها خدمت کردی حالا کمی هم به خودمان خدمت کن» او حوصله فحش خوردن از این و آن را نداشت. باقیمانده ترس از ریشه‌ها هم هنوز ته دلش مانده بود.

خانم چوخ‌بخت‌یوخ دائم بدنبال دوره آموزشی آرایشگری و طراحی لباس میگشت. اما گیر نیاورده بود. به خارجیها نمیدادند. چند ماه به کلاس زبان رفت و در این بدت تمام کارهای خانه به گردن آقای چوخ‌بخت‌یوخ افتاده بود. صبحانه را آماده میکرد، به بچه‌ها صبحانه میداد. کوچکتره را لباس می‌پوشاند، می‌برد می‌داد به مدرسه و می‌آمد. ظرفهای صبحانه را می‌شست، از خانم تقاضا می‌کرد که مقداری پول برای خرید بدهد. (از وقتی که به خارج آمده بودند خانم خرج خانه را نگه میداشت) خانم هر روز می‌پرسید که پول دیروزی را چه کارکرده و او برای چندمین بار گزارش میداد. خانم پولی روی میز می‌گذاشت و می‌رفت. دستور پختن غذا را هم درحال پوشیدن کفشهایی داد. چوخ‌بخت‌یوخ خرید میکرد.

غذا را بار می‌گذاشت. خانه را جارو می‌کرد، به شیشه‌پنجره‌ها دستمال می‌کشید، به بچه‌ها ناهار میداد، ظرف‌ها را می‌شست، همین که می‌خواست خودش را برای چرت بعد از ظهر آماده کند، یادش می‌آمد چیزی برای شب درست نکرده. چای هم باید حاضر باشد و گرنه خانم خسته از راه می‌رسد و دعوایش میکرد. اما زیاد فرقی نمی‌کرد. خانم قبل از دادن جواب سلام، چرخی توی خانه میزد. بدقت یک سرگروهبان هنگام بازدید آسایشگاه سریازان، به همه چیز نگاه می‌کرد. سرقابله‌ها را بر میداشت و بو میکرد و... ای داد، بخت‌یوخ یادش رفته بود کیسه آشغال را به زیرزمین ببرد.

بالاخره آقای چوخ‌بخت‌یوخ یک کار ثابت پیدا کرد، اما این کار او را از کار خانگی معاف

گفتیم که: تب سیاسی آقای چوخ‌بخت‌یوخ همراه با فروکش کردن فعالیت‌های سیاسی خارج کشور فرونشست. پس از آن در هیچ مراسمی پیدایش نمیشد. میگفت «اینها دکان باز کرده‌اند، چهار نفر و نصفی آدم چکار می‌توانند بکنند؟ کسی به اینها گوش نمیدهد» اما اینرا پیش هر کسی نمیگفت، تنها به خانم میگفت. آنهم موقعیکه خانم دلش هوای مجالس میکرد.

در کنار این همه مشغله سیاسی آقای چوخ‌بخت‌یوخ میباشد به فکر زندگی روزمره هم باشد. با هزار جان کنند مقداری زبان یاد گرفته بود و دست و پا شکسته چهار جمله را از این اداره به آن اداره میرد. نه اینکه اهل کار نباشد، کار درخور خودش را پیدا نمیکرد. مدتی در یک مقاذه ایرانی شاگردی کرد. کار سیاه بود و عاقبت نداشت. همپالگیها هم می‌آمدند، می‌دیدندش، خفت داشت.

دوست صاحب کار هم گاهی مزدش را ناتمام میداد و او هم بخارطه دوستی چیزی نمیتوانست بگوید. خانم گفتند «بدلایل امنیتی این شغل مناسب او نبود». مدتی نگهبان شبانه هتل بود اما نمی‌شد هر شب خانم را تنها گذاشت. تازه این کار هم سیاه بود و سابقه کار هم نمیگرفت. تجربیات اداری او بدرد این ولايت نمیخورد، اگر هم میخورد او که زبان آنچنانی بلد نبود. حتی اگر جواهرات خانم را هم میفروخت باز هم نمیتوانست دکان کوچکی بخرد و کاسی کند. و انکه‌ی کاسبی بلد نبود. کاسبی آدم هفت خط میخواهد که او چند تا خط کم داشت.

نگران و افسرده احساس بیکارگی میکرد. آنقدر از این کلاس زبان به آن یک و از این دوره به آن یکی رفته بود که همه چیز برایش تکراری شده بود. به عادت قدیم آگهی‌های روزنامه‌های ایرانی را نگاه میکرد اما چیزی برای او نداشت. همه‌اش تبلیغات آبلیمو و درمان کچلی و خبارشور بود. کسی همکار و یا کارمند نمیخواست. گاه به این روزنامه‌ها چند خط گله و شکایت می‌نوشت. بعضی وقت‌ها هم اشعاری به سبک جدید اما با وزن و قافیه برایشان می‌فرستاد ولی آنها چاپ‌اش نمی‌کردند. آنها

بیفتند، از آتش کناره می‌گرفتند. اما تا دلت بخواهد آتش‌بیار معرکه بود که از بدآموزی‌های دوران پراکنده‌گی فضیلت ساخته بودند و تهمت و افترا و فرقه‌بازی راسرمشق مبارزه سیاسی کرده بودند و با دسته‌بندی‌هایی که در دوران دبستان آموخته بودند می‌خواستند اتوریته شوند.

دو روز اول به همین منوال گذشت و پس از آنکه آتش‌بیار معرکه حفظیاتشان که در آخرین شماره نشریاتشان چاپ شده بود، ته کشید و بقول معروف کفگیر به ته دیگر خورد، نوبت به سرکرد گان ستاد پرولتاریایی رسید که بحث را جمع‌بندی کرده و راه حل ارائه دهنده. اما مگر می‌شد بخشی را که از حد تهمت و توهین و افترا و وارنهنشان دادن نظرات یکدیگر فراتر نمی‌رفت طوری جمع‌بندی کرد که به مسئله وحدت با کی و همکاری برای کدام خواسته‌ها و در کدام ساختار پاسخ شایسته داده باشد؟

آنها که با تجربه‌تر بودند سریعاً دریافتند که اگر در سند نشست حول تقاضه‌های تأکید نشود، نشست دیگری برگزار نخواهد شد و برای سرکرد گان ستاد پرولتاریایی هم عذابی بالاتر از این نبود که فکر کنند باقی عمر را هم باید با نیروهای تشکیلات خودشان سر و کله بزنند. این بود که روز سوم به تنظیم سند پایانی اختصاص داده شد که در آن حداقل‌هایی که برای شرکت در این نشست بیان شده بود به عنوان مبانی پلاکفرم معروف شد و قول دادند در نشست بعدی حول پلاکفرم بیشتر صحبت شود. گروهی را هم برای هماهنگی و برگزاری نشست بعدی انتخاب کردند که بدانند حتی نشست دیگری برگزار خواهد شد.

با این تدبیر آب در هاون‌کوبانه جماعت مشتاقی را که برای هدف والای خدمت به طبقه کارگر گرد آمده بودند، به خواندن سرود جمیعی پیش از ختم جلسه بخت کردند.

هنگام ترک جلسه، ضمن در آگوش کشیدن عزیزانی که دیدار آنها برای من تنها دستاورده شرکت در این نشست بود، در دل از خود پرسیدم: مگر تا کی می‌توان تشنگان را با بخار سیراب کرد.

بابک

سالش تمام نکرده که از مامان غلیظتر آرایش می‌کند. انگشت‌های هردو دستش پر از انگشت‌های رنگارنگ است و دو تا قرباغه هم به گوشهاش آویزان کرده است. سرزانوی شلوارش را پاره کرده است و با دندانهای سیم بسته و صورت پرچوش و سیگاری لای انگشت‌ها توی خیابان ولو می‌شود. با بچه‌ها به دیسکو می‌رود و شیوه‌ای یکشنبه دیر می‌آید. مامان همیشه نگران است و صبح هر یکشنبه در گوشش پچ پچ می‌کند، مبادا خدای نکرده به دخترگی اش صدمه رسیده باشد.

اما شازده کوچولو، رضی جان، ته تغاری خان، نازنین بابا و مامان قاتل آداس و بستنی و کوکاکولا است. نفرهایی میزند که همسایه‌هارا ذله کرده است. صبح با هزاران قربان صدقه لباس‌اش را می‌پوشانند که به مدرسه برود، آخرش هم صورت نشسته می‌رود. غروب‌ها هم

آن قسمت‌هایی را هم که از یاد بردہ بود با هوش خلاق خود پر می‌کرد. مثلاً یادش رفته بود که رابعه را در حمام رگ زدند، میگوید بیچاره از زور ناچاری دلک حمام شده بوده. به نظر خانم بختیوخ تمام نابرابری‌های دنیا و همه فسادها از جمله همین آخوندها تقسیم مردها بوده و هست. اصولاً مردها در تمام طول تاریخ حتی همین بختیوخ بی‌دست و پای خودش هم، به زنها تجاوز کرده‌اند. افسوس‌هاییکه بر بی‌خبری‌های گذشته می‌خورد، بصورت غضب در آمده و بر سر آقای چوخ‌بختیوخ کوبیده می‌شند. اگر بختیوخ کوتاه نمی‌آمد تا حالا سه بار سلطلاً‌هاش کرده بود. بخت یک بار هم شده با بختیوخ یار شد و انجمن زنان از هم پاشید و خانم مقداری از تک و تا افتاد.

مشکل آقای چوخ‌بختیوخ، بچه‌ها هستند. سالهای اول آقا و خانم چوخ‌بختیوخ هر چیزی را که خود در بچگی دوست می‌داشتند و از داشتن اش محروم بوده‌اند برای بچه‌هایشان می‌خریدند. اینکه بچه چه چیزی را دوست دارد مهم نبود. خانه پر شده بود از اسیاب بازیهایی که بچه‌ها دوست نداشتند. یخچال پر بود از شیرینی و شکلات‌هایی که بابا خریده بود و بچه‌ها نمی‌خورند. تا بالآخر تصمیم گرفتند که پول توجیبی به بچه‌ها بدهند، تا هرچه دوست دارند بخونند و بخورند. به نظر آقای چوخ‌بختیوخ هرچی آشغال مغازه‌هاست این بچه‌های او می‌خرند و می‌خورند.

علیرغم نصیحت‌های بابا و آرزوهای مامان در مورد درس خواندن و پیشکش شدن، پسر بزرگ‌شان «ژوزف خان» پوتین‌های چرمی نوک باریک و پاشنه بلند می‌پوشد. از کیف مامان پول کش می‌رود و خرج تاج خروس بالای سرش و واکس لباس چرمی‌اش می‌کند و تا نصف شب با گیتارش ونگ ونگ می‌خواند؟ فردایش تا ظهر می‌خوابد. کی درس می‌خواند؟ من هم مثل آقای چوخ‌بختیوخ نمیدانم. نه اهل سلام کردن است و نه به پرسش‌های بابا وقوعی می‌گذارد. مامان هوایش را دارد. دخترشان فرج که حالا اسم‌اش اکی شده است هنوز شانزده

ادامه دارد

بخت یوخ

گرفتن تمرکزدایی در ساختار دولتی. به عقیده نگارنده این سطح، راه سومی مناسب‌ترین و منطقی‌ترین و عملی‌ترین راهی می‌باشد که ما می‌توانیم در ایران در پیش بگیریم. دلایل این سمت‌گیری که بخشا برآسas نظریات اورسلا مونش و شرستین میروالت، تحت عنوان ویژگیهای فدرالیسم فرموله شده‌اند به شرح زیرند:

از مهمترین وظایف هر نظام فدراتیو در کشور چندملیتی تمرکزدایی در قدرت سیاسی، تقسیم عمودی قدرت سیاسی بین دولت فدرال و مناطق، بازسازی تقسیمات کشوری برآسas نیازها و خواستهای ملیت‌های تشکیل‌دهنده کشور و تشکیل واحدهای سیاسی از آنها در چارچوب یک واحد سیاسی بزرگ‌تر که نظام فدراتیو نام دارد، می‌باشند. به این معنی اساسی‌ترین رسالت فدرالیسم در جوامع با بافت ملی متنوع پاسخ درخور به مسئله ملی می‌باشد.

تجربه دولتهای با ساختار سیاسی متصرک نشان داده است که چنانچه کشوری با بافت قومی و زبانی متنوع تن به یک ساختار فدراتیو ندهد، دیر یا زود متلاشی خواهد گردید. نمونه یوگسلاوی سابق نشان داد که الغای سیاستها و مکانیسمهای فدراتیو و در پیش گرفتن سیاستهای شوونینیستی چه عواقبی به دنبال خواهد داشت. از طرفی دیگر تجربه دولتهای ملی در گوش و کنار دنیا نشان داده است که استقلال سیاسی و تشکیل دولتهای مستقل نیز همه مشکلات موجود را حل نمی‌کند. می‌بینیم که در اروپا بعد از قرنها نزاع خونین و واقعیت دولتهای مستقل، جوامع این قاره در چارچوب قراردادهای اقتصادی، مالی و سیاسی اتحادیه اروپا روز بروز به هم نزدیکتر می‌شوند، چراکه آنها دریافته‌اند که در جهان امروز ما مشکلات عدیده‌ای هستند که نمی‌توانند در سطح ملی حل و فصل کنند. به این خاطر آنها نوعی کنفراسیون بین خود بوجود آورده‌اند که رفته به فدراسیون تبدیل می‌شود. ما در عین حالی که در اروپا شاهد نزدیکترشدن کشورها به هم هستیم، در همان زمان هم می‌بینیم که پیوسته از قدرت دولتهای مرکزی به نفع مناطق و دولتهای ایالتی کاسته می‌شود، تا جایی که اروپا را اروپای مناطق نیز نامیده‌اند. حتی در

در صدد برآمدنند مکانیسمهایی برای برخورد وسیع و کارا با مسایل منطقه‌ای و دوردست بوجود بیاورند، به همین دلیل فدرالیسم را که ترکیبی از دولتهای منطقه‌ای و دولت فدرال است، پیاده نمودند. کانادا، آمریکا، هند و روسیه همچون راهی در پیش گرفتند.

۳. دلیل وجود ملیتها و جنبش‌های ملی مختلف: قریب ۹۰ درصد از کشورهای دنیا از بافت قومی متنوعی برخوردارند. در برخی از آنها تلاشمایی برای کسب استقلال سیاسی از جانب جنبش‌های ملی منطقه‌ای در جریان است. برای جلوگیری از اضطرال این کشورها وارانه پاسخ درخور به خواستهای این جنبشها با پیاده نمودن سیستم فدراتیو راهی میانه در پیش گرفته شد. نمونه‌هایی که در مورد اول ذکر گردیدند برای این مورد هم صدق می‌کنند.

جالب است که ایران هر سه دلیل و مشخصه برای پیاده نمودن یک نظام فدراتیو را دارد، ایران هم تاریخاً تمرکزپذیر نبوده است، هم از گسترده‌گی جغرافیایی قبل ملاحظه‌ای برخوردار است و هم ملیتها و جنبش‌های ملی بالفعل و بالقوه‌ای در آن وجود دارند.

کمتر کسی است که منکر این باشد که بافت ملی ایران متنوع است. حال برخی مشترکات و درهم تئیدگی ملیت‌های ایران را عده می‌کنند، اما برخی دیگر ضمن تایید این به هم پیوستگی بر خواستهای ملی و معین این ملیتها نیز تاکید می‌کنند. به هر حال صرف نظر از ارزیابی ما در ارتباط با مسئله ملی یکی از مسایل مطرح و حل نشده ایران می‌باشد. در برخورد با آن پاسخها و راهکارهای مختلفی می‌توانند مطرح شوند.

۱. نادیده گرفتن و یا انکار آن، در ضمن پافشاری بر حفظ یگانگی سیاسی دولتی بر اساس دولت متصرک تاکید بر تمامیت ارضی و یا یگانگی طبقه کارگر.

۲. قائل شدن حق استقلال دولتی برای ملی که با این مسئله روبرو هستند (بر اساس به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت خلقها).

۳. برقراری یک سیستم فدراتیو و در پیش

- رسانه‌های همگانی (رادیو و تلویزیون) نیز باید از کنترل دولت خارج و به شیوه فدرال سازماندهی شوند. بدین اعتبار هر ایالتی باید از رادیو و تلویزیون مستقل از مرکز برخوردار باشد. تلویزیون سراسری باید از جمله چندزبانه و ترکیبی از برنامه‌هایی باشد که در تلویزیون‌های ایالتی برای تلویزیون سراسری تمییه شده‌اند.

باید ارگانها و ادارات مهم فدرال در مرکز متصرک، بلکه باید در سراسر کشور پخش شوند. در هر ایالتی باید تعدادی از ادارات فدرال مستقر باشند، چراکه این ادارات به کل کشور تعلق دارند و نه به ایالتی که دولت فدرال در آن قرار دارد.

در سراسر کشور فدرال باید زبان اجباری و سراسری تحت عنوان زبان رسمی حذف و همه زبانهای کشور از اعتبار و ارج قانونی برای برخوردار باشند. در تمام کشور باید دولت امکانات لازم برای تحصیل به زبان مادری و یا دست کم برای آموزش زبان مادری را فراهم آورد. من باب مثال، برای کودک آذری زبانی که در اصفهان به مدرسه می‌رود، ایالت اصفهان باید امکانات آموزش زبان آذری را فراهم سازد، چنانچه والدین وی چنین تمایل و درخواستی داشته باشد.

پرسش دوم این است که فدرالیسم در پاسخ به چه نیازی طرح می‌شود. در ادبیات تخصصی مربوطه اغلب سه دلیل اصلی را برای برقراری یک نظام فدراتیو عنوان می‌کنند:

۱. دلیل تاریخی: برخی کشورها تاریخاً غیرمتصرک و ترکیبی از واحدهای مختلف بوده‌اند. شاید بتوان آلمان، بلژیک، سویس و ایران را از زمرة این کشورها دانست. در کشورهای نامبرده به استثنای ایران برای بوجود آوردن یک نظام سیاسی واحد نظام فدراتیو را پیاده نمودند و در ضمن توجه و پاسخ درخور به خواستهای منطقه‌ای یک واحد سیاسی بزرگ‌تر را بین خود بوجود آورده‌اند. در ایران با وجود ساختار قومی متنوع و جنبش‌های قوی منطقه‌ای راه دیگری پیموده شد و سیستم سیاسی فرانسه که تاریخاً یک سیستم دولت متصرک بود، الگو قرار گرفت، البته عناصر دمکراتیک مربوطه از همین سیستم متصرک هم زدوده شد.

۲. دلیل گسترده‌گی جغرافیایی: کشورهایی که از لحاظ جغرافیایی وسیع بودند،

داخل کشورهای سنتا متمرکز چون فرانسه نیز شاهد تقویت ساختارهای فدرالیستی هستیم. لذا فدرالیسم پاسخ دوراندیشان به مسأله و خواست ملی خلقها در داخل و بین کشورهای مختلف می‌باشد.

برخی از روشنفکران ایران در ارتباط با مسأله ملی دمکراسی را مطرح می‌کنند. اتفاقاً فدرالیسم بدون دمکراسی قابل تصور نیست. فدرالیسم از پتانسیل دمکراتیک قویتری به نسبت یک سیستم متمرکز برخوردار است و در آن ارزش‌های دمکراتیک بهتر به واقعیت عینی تبدیل می‌شوند. برای نمونه از طریق انتخابات مجلس‌های ایالتی، انتخاب شورای شهرها، انتخاب کاندیداها در داخل احزاب برای هر یک از این انتخابات) مردم امکانات بیشتری برای شرکت در سرنوشت سیاسی و به مرحله عمل رساندن نظر و اراده سیاسی خود دارند. این فاکتور باعث این می‌شود که مردم احساس نزدیکی و یگانگی بیشتری با نظام سیاسی موجود بکنداوین به نوبه خود باعث افزایش ثبات سیاسی و همچنین کارکرد نظام سیاسی می‌شود.

در نظام فدراتیو عملکرد دولت شفافتر و قابل درکتر است، چرا که اختیار اخذ و اجرای تصمیمات به ارگانهای دولتی در پایین‌ترین سطح ممکن تفویض می‌گردد و این باعث تسهیل اقدامات سیاسی دولت برای رسیدگی بلاواسطه به مسائل و خواسته‌های توده‌های مردم می‌گردد. بدین ترتیب امکانات مردم برای تاثیرگذاری و کنترل فعالیتهای دولت بیشتر از یک دارد و واحد می‌شود که در آن همه تصمیمات در مرکز و دور از انتظار مردم گرفته می‌شوند. علاوه بر این از بار دولت مرکزی نیز کاسته می‌شود و چنانچه ایالتها اختیارات کافی داشته باشند رقابت سالم را در بین آنها تقویت می‌کند.

فردرالیسم باعث تقویت آزمونگری و تجربه‌اندوختی سیاسی می‌گردد: مثلاً هر یک از ایالتها می‌توانند در چارچوب اختیارات و حوزه صلاحیت خویش تجارب خود را کسب کنند. چنانچه اقدامات آنها در زمینه‌ای معین موقعيت‌آمیز باشند، فوراً ایالتی‌ای دیگر از آن تقليد خواهد نمود. ولی اگر این اقدامات ناموفق باشند، دیگر ایالتی‌ای دیگر عین این رویه را در پیش نمی‌گیرند و بدین ترتیب اثرات و عواب منفی آن تنها محدود به این ایالت خواهد ماند و تمام کشور را در بر نمی‌گیرند. فدرالیسم مانع مرکز قدرت می‌گردد. تقسیم

افقی قدرت (تفکیک قوای مقننه، اجراییه و قضاییه) با تقسیم عمودی قدرت (تقسیم قدرت و اختیارات بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی) تکمیل می‌گردد. اختیارات و قدرت دولت فدرال و ایالتها محدود می‌باشد و به همین دلیل آنها نیاز به این دارند که برای انجام وظایف سیاسی‌شان با هم همکاری تنکاتنگ داشته باشند. به این ترتیب می‌توانند بر هم‌دیگر تاثیر بگذارند.

همدیگر را کنترل و حتی بلوکه کنند. فدرالیسم رقابت بین احزاب را تقویت می‌کند، باعث جذب اپوزیسیون و دخیل دادن آن در پروسه سیاسی می‌گردد و شناس آن را برای اینکه در حداقل تعدادی از ایالتها به حاکمیت برسد و ایده‌آل‌های خود را پیاده کند افزایش می‌دهد. سیستم پارلمان‌تاریستی در سطح فدرال و ایالتها، احزاب را مجبور خواهد ساخت که پیوسته در تلاش باشند مردم را جذب کنند و این مستلزم طرح و ارائه نظریات تازه و معرفی شخصیت‌های کارای جدید می‌باشد. معمولاً در سیستمهای فدرال چنین است که حزب ایالتی که در پارلمان فدرال اکثریت دارد و دولت را تشکیل می‌دهد با احزاب و یا ائتلافهایی که در پارلمانهای ایالتی چنین وضعیتی دارند فرق دارد، بدین معنی که در ایالتی‌ای از دیگر در حکومت می‌کند که در ایالتی‌ای دیگر در اپوزیسیون قراردارد. این نیز به این معنی است که حزبی که در پارلمان فدرال در اقلیت و به همین دلیل در اپوزیسیون قرار دارد، در تعدادی از ایالتها در اکثریت قرار دارد و دولت را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب ایالتی‌های دولتمداری دارند و در مقابله دولت فدرال عرض اندام و برنامه‌های خود را پیاده کنند.

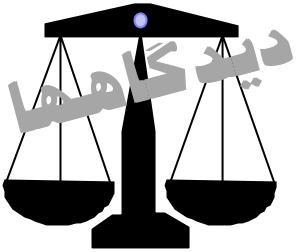
در یک ساختار فدرالیستی نیاز به نیروی رهبری کننده سیاسی بیشتر از یک نظام تمرکزگرا و واحد است. در بسیاری مواقع ایالتها منبعی برای تهیه و پرورش کادر سیاسی دولت فدرال می‌باشند. بر عکس این نیز صادق است: بسیاری از آنانی که عضو پارلمان فدرال می‌شوند، بعدها پست‌های مهمی در سطح ایالتها می‌گیرند. گرددش دورانی کارهای سیاسی تغییر و تقویض قدرت سیاسی را آسان‌تر می‌سازد و درک حرفاء و وظایف دولتی را تقویت می‌سازد. در هم‌تنیدگی سیاست در نظام فدراتیو، انبوه مراکز قدرت و تصمیم‌گیری، همکاری نزدیک آنها با هم و اینکه دولت همیشه به رای موافق اپوزیسیون نیازمند است، همه اینها به نفع تقویت اقتصاد نیز می‌باشد.

اگر نمونه آلمان را که در آن ۱۷ پارلمان و ۱۷ دولت (یک دولت و پارلمان فدرال و ۱۶ دولت و پارلمان ایالتی) و مراکز متعدد تصمیم‌گیری وجود دارند، با انگلستان که اکثریت نمایندگان مجلس می‌تواند بدون وابستگی به اپوزیسیون یکه تاز میدان سیاست باشد، مقایسه کنیم، خواهیم دید که بازده اقتصادی آلمان بیشتر از انگلستان بوده است.

فدرالیسم از لحاظ اتخاذ سیاستهای اقتصادی غیر متمرکز نیز می‌تواند کارآمدتر باشد. موقعیت‌های مختلف ایالتها مثلاً از لحاظ سطح رشد اقتصادی، نوع اقتصاد، شرایط آب و هوایی و موقعیت جغرافیایی، منابع طبیعی ومعدنی وغیره می‌تواند متفاوت از هم باشند و این سیاستهای متفاوت و هدفمندی را ایجاد می‌کند. فدرالیسم باعث تقویت دمکراسی درون حزبی نیز می‌شود. خصلت دولتی ایالتها باعث استقلال و افزایش خودآگاهی و اعتماد بنفس شاخه‌های ایالتی احزاب در مقابل مرکزیت آنها می‌گردد. این شاخه‌ها هر کدام برنامه‌های حزبی خود را برای حکومت ایالتی مربوطه مستقلان طرح‌ریزی و اجرا می‌نمایند. مضاف بر این، رقابت بین آنها در به اجرا رسیدن آمال و اهداف تعريف شده نوآوری را در بین آنها رشد میدهد.

نظام فدراتیو در خدمت تنوع فرهنگی جامعه است و باعث غنای فرهنگی و معنوی در کشور می‌شود، چرا که هر یک از دولتهای ایالتی بر اساس ویژگیها و نیازهای خود سیاستهای فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خاص خود را دارند. تنوع در اتحاد کاراکتر بر جسته نظام فدراتیو است. این جنبه فدراتیو در کشورهایی که بافت ملی و زبانی متنوع دارند، اهمیت باز هم بیشتری پیدا می‌کند. تعدد مراکز قدرت در نظام فدراتیو باعث تنوع در وسائل ارتباط جمعی نیز می‌شود. تنوع در رسانه‌های همگانی تنوع در نظر و اندیشه را نیز به دنبال دارد. مهمترین وسیله کسب اطلاعات در نظامهای دمکراتیک وسائل ارتباط جمعی هستند که مستقل از دولت کار می‌کنند و مهمترین وظیفه آنها اطلاع‌رسانی مردم و کنترل دولت می‌باشد.

به دلیل اهمیها و مکانیسمهای متعدد برای کنترل قدرت سیاسی و تقویض پی درپی رهبری سیاسی جامعه در سیستم فدراتیو، امکان فساد و سوءاستفاده سیاسی در این سیستم بسیار کمتر از یک نظام دولتی متمرکز و واحد است.



خود را به اصلاح خواستگان نشریه برسانند. این صفحه همچین وظیفه دارد تا پیوند نشریه را با خواستگان مسوع خود برقرار ساخته و به آن تداوم بخشد. پیش‌بین مقالات این صفحه برسان و برسان و برسان ملطف بلکه برسان کیفیت آنها تطبیق و درج خواهد شد. ملطف دریافت نظرات خواستگان هستیم.

ناصر ایرانپور

نظری در بارهٔ برقراری فدرالیسم در ایران

می‌کند باید از تصویب این ارگان نیز بگذرد.
- ارگانهای قضایی و امنیتی مستقل باید فدرال سازماندهی شوند و هر ایالتی باید از دستگاه قضایی و امنیتی مستقل خود برخوردار باشد. هر ایالتی باید خود قوانین کیفری و جزایی خود را تصویب کند و کلا حقوق و دستگاه قضایی خود را داشته باشد.

- ارتش فدرال باید به هیچ نحوی حق دخالت در امور داخلی را داشته باشد. بکارگیری نیروهای ارتش نباید بدون اطلاع و موافقت پارلمان فدرال و دولتهای ایالتی ممکن باشد. ایده‌آل این است که در گام اول خدمت "وظیفه سربازی از حالت اجرایی به اختیاری تبدیل گردد و در گام بعدی ارتش منحل گردد. به هر حال نباید هیچ کس را برخلاف اراده و میل باطنی اش به خدمت سربازی گرفت و به نقاط دور دست فرستاد.

حقانیت دولتهای ایالتی را زیر سوال ببرد و یا حقوق آنها را محدود سازد. همچنین پارلمانها و دولتهای ایالتی نباید از همچون اختیاراتی به نسبت دولت فدرال برخورد باشد. تغییر قانون اساسی کشور نباید بدون موافقت دو سوم ایالتها ممکن باشد. علاوه بر دولت فدرال دولتهای ایالتی نیز باید از استقلال مالی و حق اخذ مالیات و عوارض برخوردار باشند.

- استقلال کامل ایالتها در حوزه فرهنگ باید حفظ و تضمین شود. آموزش و پرورش و نظام دانشگاهی باید بكلی فدرالیزه شوند و هر ایالتی باید بتواند از نظام آموزشی مستقل خود برخوردار باشد.

- ایالتها باید بتوانند از طریق ارگانی بر سیاست دولت پارلمان فدرال و سیاست در بعد سراسری تأثیر داشته باشند و از مکانیسم کنترل و بلوکه کردن دولت فدرال برخوردار باشند، برای نمونه از طریق "شورای فدرال" که ترکیبی از نمایندگان دولتهای ایالتی خواهد بود و مهمترین قوانینی که پارلمان فدرال تصویب

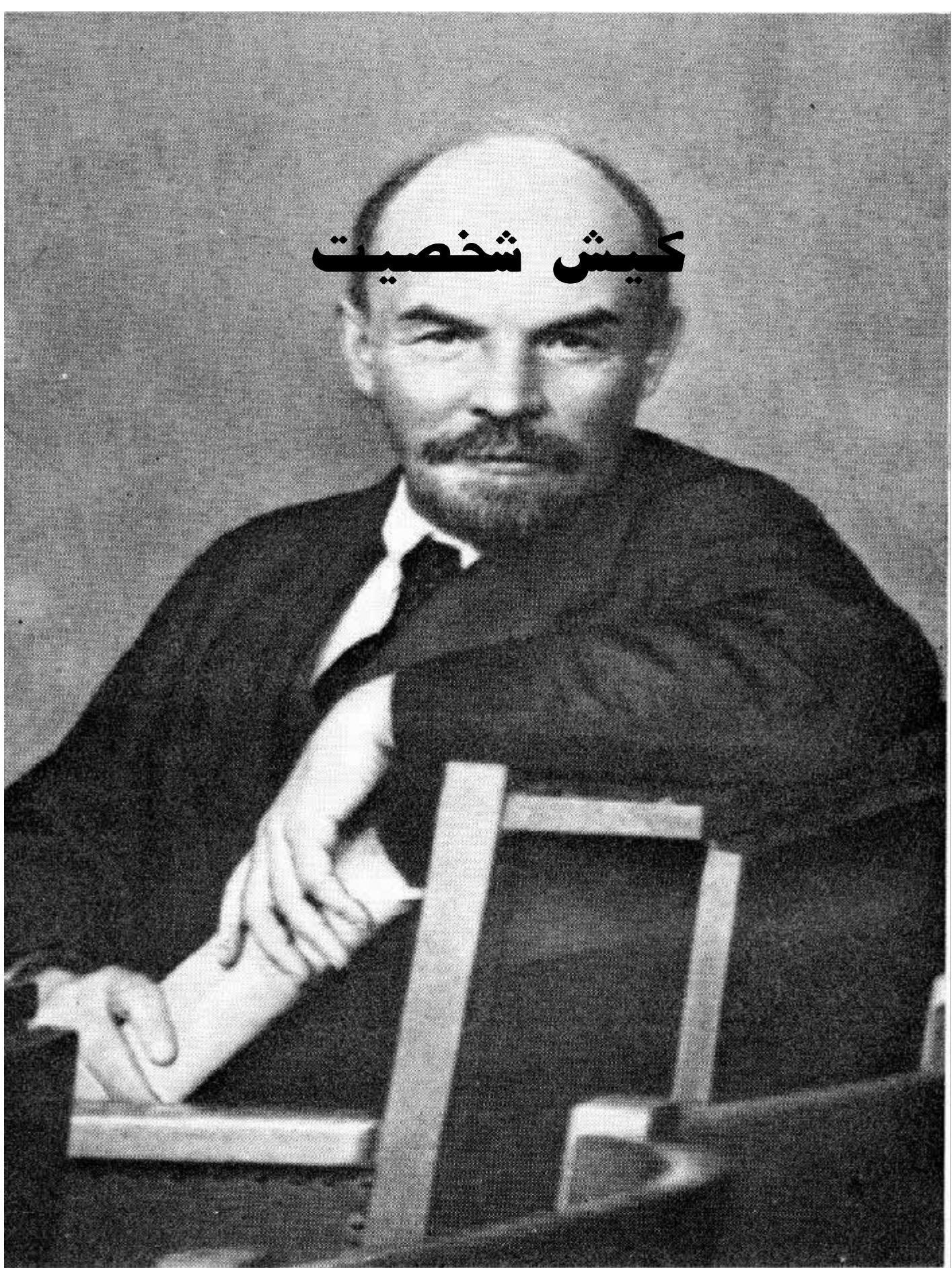
در پاسخ به این سوال که فدرالیسم چیست و نظام فدراتیو چه مشخصاتی دارد باید گفت که فدرالیسم به آن اصل سازماندهی دولتی اطلاق می‌شود که بر اساس آن - کشور به یک واحد سیاسی سراسری (دولت فدرال) و تعدادی از واحدهای سیاسی منطقه‌ای (دولتهای ایالتی) تقسیم می‌شود.

- هم دولت فدرال و هم هر یک از دولتهای ایالتی باید از قانون اساسی مستقل خود برخوردار باشند. وظایف هر دو سطح باید دقیقاً مشخص و تعریف شده باشد.

- هم دولت فدرال و هم دولتهای ایالتی باید ارگانهای دولتی چون پارلمان، کابینه دولت، وزارت‌خانه‌ها و سیستم اداری خاص خود را داشته باشد.

- حقوق و اختیارات قانونی هم حکومت فدرال هم بویژه حکومتهای ایالتی باید در قانون اساسی کشور تضمین شده باشد. در واقع مهمترین کارکتر سیاسی نظام فدرالیستی این است که نه دولت فدرال و نه پارلمان فدرال قادر نباشند موجودیت و

ناصر ایرانپور



کیش شخصیت

Communist Labour
No: 16 Fall 2003

